

همه نامه

# جاده پریش

یادنامه ای پادرفنگان

سال هشتم • شماره ۱۹۹ • شنبه • ۳۰ جدی ۱۴۰۲ • ۲۰ جنوری ۲۰۲۴

# درچی بابا

## السنائتای پرکانه

مقاله‌ی بلندی از علی امیری

در باب سرشت یکه و هویت  
تسخیر ناپدید دشت بیدی

## یادداشت

تا پانزده اگوست ۲۰۲۱ بسیاری‌ها در برچی زندگی می‌کردند، اما از آن تاریخ به بعد، اکنون این برچی است که علاوه بر حضور فزاینده‌ای در خط مقدم مقاومت علیه شرارت، در درون ساکنان آواره خود نیز به زندگی ادامه می‌دهد. علی امیری، به عنوان که از قلم یکی از فرزندان اصیل دشت برچی تراوش کرده است، هم‌جوش تازه از حیات متناقض برچی را عیان می‌کند و هم ماهیت حملات بر برچی و کینه و نفرت و فشار و خشونت علیه آن را روشن می‌سازد و هم به ساکنان سابق و حالیه دشت برچی مجال می‌دهد تا خود را در درون این روایت باز یابند و احیاناً کاستی‌های آن را تکمیل کنند. برای جاده ابریشم جای افتخار است که این مقاله بلکه رساله بلند در باب سرشت یکه و هویت تسخیرناپذیر دشت برچی را در این شماره به گونه اختصاصی به خدمت خوانندگان ارجمند تقدیم می‌کند. ما امیدواریم در شرایطی که فشارها و خشونت‌ها و تهمت‌ها از همه سو علیه برچی تشدید شده و باشند برچی به خصوص زنان و دختران لحظات مرگباری را پشت سر می‌گذرانند، نشر ویژه‌نامه کنونی، فراخوانی باشد برای به یاد آوردن روزهای غربت و تنهایی برچی. برچی در خط مقدم مقاومت در برابر شرارت ایستاده و از هر کرانه تیر جفا قلب آن را نشانه رفته است. جاده ابریشم، ضمن سپاس از نویسندگان محترم مقاله، از سایر همکاران نیز که سهمی در غنای این شماره گرفته‌اند، صمیمانه سپاس‌گزار است. آقایان مانی مشکین‌قلم و حکیم مظاهر و خانم شفیقه خرمی در بخش عکاسی، ذکریا مصور و موسی آتیین در طرح جلد و صفحه‌آرایی زحمات بی‌شایبه کشیده‌اند. خانم ربابه محمدی و لطیف اشراق علاوه بر اجازه نشر آثار خود، طرح‌های اختصاصی برای این شماره کار کردند و دست‌رسی به عکسی از تابلوی «خروج»، اثر کار شده در دشت برچی و روی جلد کتاب «سفر خروج» به لطف عبدالله محمدی میسر شد. جاده ابریشم برای همه این عزیزان آرزوی موفقیت دارد و امیدوار است که با نشر این نوشته به رنج و محنت ساکنان برچی، به خصوص زنان و دختران شجاع آن، ادای احترام کرده باشد.

با احترام  
مدیر مسئول

نمایی از دشت برچی. عکس: حکیم مظاهر



# استثنای تحقیرکننده برچی!

## اشاره‌ای به سرشت یکه و هویت تسخیرناپذیر دشت برچی



تقدیم به:  
ساکنان گذشته، حالیه  
و آینده دشت برچی

علی امیری

### درآمد: غرب کابل در برابر کابل

در سال ۲۰۱۳ من عضو رضاکار کمیسیونی بودم که برای برگزاری هشتادمین سال وفات ملافیض محمد کاتب هزاره برنامه‌ریزی می‌کرد. حبیب الله رفیع، عبدالله بختانی خدمتگار، حاج کاظم یزدانی و حسن رضایی نیز از اعضای ثابت این کمیسیون بودند و افراد دیگر نیز گاه و بیگاه رفت و آمد داشتند. جلسات آن، جز یکبار که در ساختمان رادیو تلویزیون ملی به ریاست سیدمخدوم رهین، که آن زمان وزیر اطلاعات و فرهنگ بود، برگزار شد، اغلب در دفتر ریاست ارشیف ملی برگزار می‌شد. رئیس ارشیف ملی در آن زمان‌ها سخی منیر بود. در دفتر ریاست ارشیف، به مناسبتی از ازدحام جمعیت و سنگینی ترافیک کابل سخن به میان آمد. من گفتم مرکز ثقل ترافیک کابل میان کوه سنکی تا پل سوخته است و برای ما که از «غرب کابل» می‌آییم، رسیدن به ارشیف ملی دشواری‌ها و گرفتاری‌های بیشتر دارد. آقای منیر گفت: غرب کابل کجاست؟ این اصطلاح را شما نسل جدید ساخته‌اید. ما قبلاً چیزی به نام غرب کابل نداشتیم. ما دهمزنگ، کوه سنکی، خوشحال‌خان، افشار، دارالامان، چهار قلا(قلعه)، گلخانه، دشت برچی و قلعه قاضی داشتیم. الان شما تما این مناطق را یک نام جدید داده‌اید: «غرب کابل». آقای منیر به من و استاد حسن رضایی حسن نظر بسیار داشت و رفتارش همواره توأم با نزاکت و احترام و همکاری بود. دخترش صدف منیر قبلاً شاگرد ما در دانشگاه کاتب بود و او از این حیث نیز حس شادمانی و حتی احساس ممتاز بودن داشت و پیدا و پنهان بدان مباحی و مفتخر بود. اما در مقام یک بروکرات خدمت‌گزار اقتدار رسمی، لایذ در اصطلاح «غرب کابل»، طنین نوعی تقابل میان کابل و

بار هویتی و سیاسی اصطلاح «غرب کابل» سبب شده است که این اصطلاح بعد عاطفی و احساسی نیز پیدا کند و هرگونه اشاره مثبت یا منفی بدان، در حکم ادای احترام یا هتک حیثیت به ساکنان و باشندگان این منطقه باشد و به جدال‌های شدید هویتی دامن بزند. درست به همین جهت، وقتی که این اواخر یکی از مخالفان ناشسته‌روی ژاژخا و یاهوسرای غرب کابل، به حکم وظیفه و از باب ادای شکر واجب ارباب موجب، دهان طمع باز کرد و زبان آرز به مدح شرارت و خشونت چرخاند و چون در کارنامه سیاه شریان تروریست جز قتل و انفجار و کشتار بی‌گناهان چیزی نیافت، گزافه بافت و تهمت‌های بسیار و ناسزاهای ناسزاوار به نشانی مردمان غرب کابل حواله کرد، شکاف کابل - غرب کابل بار دیگر فعال گردید و تارهای هویتی «غرب کابل» دچار ارتعاش شد.

غرب کابل احساس می‌کرد که خواه ناخواه نوعی خدشه در اقتدار شهر به عنوان مرکز اقتدار رسمی به شمار می‌رفت. او مخالف غرب کابل نبود، ولی اشاره او به جدید بودن اصطلاح «غرب کابل»، هم حقیقت داشت و هم، خواه ناخواه، نوعی تفاوت و تقابل را خاطر نشان می‌کرد. واقع این است که اصطلاح «غرب کابل»، در قلب ادبیات سیاسی این تقریباً سه دهه اخیر قرار داشته است و دلالت سیاسی آن واجد نوعی تقابل با خود کابل و گوشزد کننده یک هویت متمایز در کنار کابل بوده است که قهراً به طبع و مزاج اقتدار رسمی خوش نمی‌خورد. اما این تقابل نه تنها واقعیت دارد بلکه از آنجا که هریک واجد دو نوع موضع‌گیری و نگاه به واقعیت امر سیاسی است، بعد حیثیتی و هویتی پیدا کرده است. بار هویتی و سیاسی اصطلاح «غرب کابل» سبب شده است که این اصطلاح بعد عاطفی و احساسی نیز پیدا کند و هرگونه اشاره مثبت یا منفی بدان، در حکم ادای احترام یا هتک حیثیت به ساکنان و باشندگان این منطقه باشد و به جدال‌های شدید هویتی دامن بزند. درست به همین جهت، وقتی که این اواخر یکی از مخالفان ناشسته‌روی ژاژخا و یاهوسرای غرب کابل، به حکم وظیفه و از باب ادای شکر واجب ارباب موجب، دهان طمع باز کرد و زبان آرز به مدح شرارت و خشونت چرخاند و چون در کارنامه سیاه شریان تروریست جز قتل و انفجار و کشتار بی‌گناهان چیزی نیافت، گزافه بافت و تهمت‌های بسیار و ناسزاهای ناسزاوار به نشانی مردمان غرب کابل حواله کرد، شکاف کابل - غرب کابل بار دیگر فعال گردید و تارهای هویتی «غرب کابل» دچار ارتعاش شد. با توجه به اینکه در قلب جغرافیای غرب کابل «دشت برچی» قرار دارد، مخاطب این طعن و تهمت و ناسزا، در قدم نخست و به طور خاص، دشت برچی است. دشت برچی است که با ساختن و تولید نوعی هویت، غرب کابل را به تقابل با کابل رانده است و بنابراین، ریشه این ناسزاهای به هویت یکه، استثنایی و تسخیرناپذیر دشت برچی باز می‌گردد که اگرچه در برچی تولید شده ولی هرگز در برچی محدود نمانده و شامل همه مناطقی می‌شود که به لحاظ سیاسی غیر یا دیگر کابل انگاشته شده و بیرون از ساختار رسمی قدرت تعریف شده است.

من، به عنوان یک باشنده دشت برچی، در این نوشته سعی می‌کنم که تجارب خود از تسخیرناپذیری و استثنایی بودن برچی را، به عنوان دلیل اصلی کینه و نفرت علیه دشت برچی، بیان کنم. سرشت تجربی این نوشته شاید اجازه استنتاج‌های نظری کلی را ندهد ولی امیدوارم به حیث گزارشی از یک تجربه زیسته، نه تنها بر سرشت جدالی‌هایی که تا کنون به اشکال مختلف پیرامون برچی

نفرت علیه برچی یکسره ناشی از خبث سرپرست و دغل‌بازی طاعنان تهمت‌پیشه و ناشسته‌رویان ناسزاگویی نیست، بلکه در این کینه و نفرت علیه دشت برچی، سرشت تحقیرکننده برچی عامل اصلی است و بنابراین، به نحوی باید ریشه تهمت و نفرت را در هستی و هویت خاص برچی نیز بایستی جستجو کرد. اگر یک سوی آن بدخوبی و شانت و کینه و شکست است که چونان چرکابه‌های عقده و نفرت و کینه دیرینه، اینجا و آنجا و گاه‌وبیگاه، برضد برچی فوران می‌کند، در سوی دیگر سرشت یکه و استثنایی دشت برچی است که در طول این سال‌ها زخم زده و حسرت کاشته ولی هرگز تسخیر نشده است.



گرامی دشت از سال روز شهادت عبدالعلی مزاری در مصلی شهیدمزاری - دشت برچی، غرب کابل - ۲۰۱۶ / عکس: مانی مشکین‌قلم



جنبش تبسم - ۲۰ عقرب ۱۳۹۴/عکس: هفته نامه جاده ابریشم، سال اول، شماره ۱۹، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵.

طاعنان و تهمت‌زنان از زخم و دردی که برچی در دل شان، در طی این سال‌ها کاشته بود، در واقع، نالیدند و لذا انتظار به‌جا نیست که آنان دلیل سوز و ناله‌شان را نیز بیان کنند. اما، شگفت این است که در دفاع مدافعان نیز هیچ اشاره‌ای به سرشت استثنایی برچی و خاستگاه و ریشه‌های نفرت علیه آن نشد. این بدان معنا است که گوهر یکه و استثنایی برچی، برای اغلب ناظران و ساکنان و هواداران و حتی مدافعان برچی به اندازه کافی روشن و قابل دید نیست. نفرت علیه برچی یکسره ناشی از خبث سرپرست و دغل‌بازی طاعنان تهمت‌پیشه و ناشسته‌رویان ناسزاگویی نیست، بلکه در این کینه و نفرت علیه دشت برچی، سرشت تحقیرکننده برچی عامل اصلی است و بنابراین، به نحوی باید ریشه تهمت و نفرت را در هستی و هویت خاص برچی نیز بایستی جستجو کرد. اگر یک سوی آن بدخوبی و شانت و کینه و شکست است که چونان چرکابه‌های عقده و نفرت و کینه دیرینه، اینجا و آنجا و گاه‌وبیگاه، برضد برچی فوران می‌کند، در سوی دیگر سرشت یکه و استثنایی دشت برچی است که در طول این سال‌ها زخم زده و حسرت کاشته ولی هرگز تسخیر نشده است. برچی، حاشیه مرموز و ناخوانای یک متن مبتذل بود؛ ابتذال متن را افشا می‌کرد ولی رمز خودش ناگشوده باقی می‌ماند، متن را با توضیح و تفسیر تأیید نمی‌کرد، بلکه با افشای ابتذال آن، متن را دچار چالش می‌کرد تا خود جانشین آن شود. لذا، برچی را اگر حاشیه کابل بدانیم، این حاشیه توضیح دهنده و تأییدکننده نبود، بلکه حاشیه چالش‌برانگیز و ویران‌کننده بود. برچی کابل را تحقیر می‌کرد، از هم‌وای می‌گشود و امعا احشای آن را در معرض دید همگان قرار می‌داد. کابل با خنجر بر تن برچی زخم می‌زد و برچی با کلمات دمل‌های چرکین کابل را نشتر می‌زد. در این جدال بی‌رحمانه از تن برچی خون جاری می‌شد و از جسد کابل عفونت بالا می‌رفت. مدعیان بسیار با کلاه‌های رنگارنگ به سراغ برچی رفتند ولی متاع شان در بازار برچی کمتر خریدار یافت، زیرا که برچی هویت خاص و سرشت یکه داشت و هر



برچی - کار و زندگی. ایستگاه نقاش، دشت برچی عکس: جاده ابریشم

انگیخته شده و ناسزاهای اخیر ژاژخایان تنها نمونه اندکی از آن است، پرتوی بیفکند و ریشه هر نوع حمله هستریک علیه دشت برچی را که در طی این دو دهه دوران صلح نسبی همواره وجود داشته و بعد از تسلط طالبان مجال بیشتر یافته است، روشن کند. تهمت‌ها و ناسزاهای آن طعنانه اجیر موجب بگیر، مشتت یاهو بی‌سروته بود که در ذات خود مطلقاً ارزش نداشت ولی به اندازه کافی نشان دهنده تضاد و تقابل برچی - کابل و کینه و نفرت ناشی از این تقابل بود. در اغلب این جدال‌ها، تنها نفرت از برچی خود را به پیمانۀ وسیع نشان می‌دهد و مایه شگفتی می‌شود ولی سرشت جدالی‌برانگیز و تحقیرکننده برچی که کینه‌ها و نفرت‌ها علیه برچی از آنجا آب می‌خورد، تا کنون مورد توجه بایسته قرار نگرفته است. نشان دادن این سرشت و هویت آسان نیست، زیرا که مستلزم عبور دادن تجربه‌های زیسته از صافی تحلیل و بسته‌بندی و عرضه آن در قالب مفاهیم متناسب و همگانی است. به عبارت دیگر، سرشت برچی از برچی جدا نیست و با زیستن در درون برچی و تجربه کردن زندگی در برچی می‌توان به آن پی‌برد و با فاصله‌گیری ذهنی از آن می‌توان آن را به بیان آورد. این البته آرزویی است که امیدوار باشیم روزی برآورده شود ولی در وضعیت کنونی امکان عبور دادن تجربه از صافی تحلیل و ارائه آن در قالب مفاهیم همگانی وجود ندارد و تنها می‌توان به برخی اشارات دست و پا شکسته اکتفا کرد. نگارنده با آگاهی از این موضوع که برچی برغم غنای تجربی، هنوز زبان مناسبی برای بیان تجارب خود نیافته است، در مورد برچی دست به قلم برده است. در بیست سال گذشته به اشکال مختلف برچی کوشیده است که خود را بیان کند و انواع گوناگون فرم‌های هنری را آزموده تا به زبان خاص خود دست‌یابد. این تلاش‌ها به طور نسبی موفق است ولی زبان خاصی که از این رهگذر شکل گرفته است، به دلیل سرشت تجربی و نوآیین خود پیچیدگی‌های بسیار دارد و به دلایل فنی درک و استفاده آن آسان نیست. به‌هرحال، به دلیل این دست‌پسندی‌ها است که هر نوع سخن در مورد سرشت و ماهیت استثنایی برچی همواره با اجمال و ابهام همراه خواهد بود.

برچی با تمام سادگی به لحاظ هویتی و در سرشت خود سمج، مقاوم، تسخیرناپذیر و به‌دور از منطق مبادله بود، لذا هم خود خار در چشم و استخوان در حلقوم باقی مانده بود و هم خار چشم و استخوان حلقوم دیگرانی بود که با انواع پروژه‌ها قصد هضم و تسخیر برچی را داشتند ولی از صخره سخت هویت تسخیرناپذیر آن عبور نمی‌توانستند.

برچی، نیروی کار ارزان برای کابل نبود که خواه ناخواه بند نافش به کابل متصل باشد و از آن تغذیه کند، بلکه کار در کابل خود ابتکار برچی بود و برچی مشاغل مخصوص به خود را ایجاد کرد که اگر از نظر اشرافیت سیاسی - نژادی ساکن در پایتخت مظهر پستی و در ماندگی بود، از نظر برچی بیکاری برای بقا و پایداری به حساب می‌رفت. برچی در کابل ادغام نشد تا حاشیه فقیر یک شهر شیک و ثروت‌مند باشد، بلکه از همان آغاز این حاشیه‌نشینی و فقدان نظم و نقشه را، چنانکه اشاره شد، سیاسی فهمید و این سبب تکوین نوعی خودآگاهی و هویت در دشت برچی شد که شهر را تأیید نمی‌کرد بلکه به آن به دید رقیب می‌دید و در نهایت تا مرحله چالش و تحقیر آن پیش رفت. این بیگانگی، برچی را از کابل نومید کرد اما از زندگی نومید نکرد.

برچی محرومیت از همه این‌ها، قهرا، در دل این دو ساختار، دو نوع خودآگاهی متفاوت تکوین یافت: آگاهی برخوردار و محافظه‌کار و آگاهی نابرخوردار و رادیکال. کابل ارگ داشت که مرکز امتیازات بود و لطف و فیض بخشش به همه جا می‌رسید و برچی خانه‌های گلی داشت که در بیخ گوش ارگ از همه چیز محروم بود. فقر و نداری اگر در همه جا به صورت پدیده طبیعی و ناشی از فقدان منابع یا پدیده اجتماعی و ناشی از عوامل انسانی و ضعف برنامه ریزی فهمیده می‌شد، در برچی به صورت پدیده سیاسی فهمیده شد. لذا، فقر همه جای کشور را به ارگ متصل و وابسته ساخت، جز برچی را که از ارگ دور کرد و به تقابل کاخ و کوخ و آگاهی‌های متفاوت ناشی از آن دامن زد. اینگونه بود که برچی هم بی‌اعتنا به کابل و هم با توجه به آن به عنوان عامل محرومیت خود رشد کرد. از مواهب و مواید آن محروم بود ولی رفتار ارگ به عنوان قلب کابل را در قبال خود در نظر داشت و آن را سیاسی می‌فهمید و بنابراین برغم تمام فقر و مسکنت و محنت و مصیبت‌های بی‌شمار، به عنوان رقیب سیاسی ارگ بالا آمد. فقر و نداری، تراکم جمعیت، محلات کثیف، کوچه‌های فاقد نقشه و کور و تنگ و تاریک و بدبو جزو هویت برچی شد، ولی برچی به عنوان حاشیه سعی نکرد که خود را به شهر نزدیک کند، بلکه به عنوان رقیب در کنار شهر با ویژگی‌های خاص، خود را پدیدار کرد.



اولین روز تحصیلی دختران بعد از سقوط جمهوری در دشت برچی شهر کابل. طالبان هنوز دختران بالاتر از صنف ششم را از آموزش منع نکرده بودند - ۱۸ سپتامبر ۲۰۲۱. / عکس مانی مشکین قلم

محرومیت‌های اولیه تکوین هویت شهری در برچی تکان دهنده است. هزاره‌ها در بدو توسعه برچی نوعی نظام آپارتاید را تحمل می‌کردند. در سرویس‌های شهری تا وقتی که کسی از اقوام دیگر بود هزاره حق نشستن در چوکی نداشت، اما وقتی که هزاره با قهر و مقاومت حضورش را در شهر و در برچی و در حمل و نقل عمومی تحمیل کرد و حق نشستن در کرسی را در وسایل نقلیه عمومی پیدا کرد، باز هم یک گام به شهر نزدیک‌تر نشد، بلکه به خودآگاهی تازه دست یافت و به لحاظ هویتی به مرحله تازه‌ای تحول پیدا کرد. برچی اعتماد به نفس یافت ولی در ساختار ادغام نشد. بدین سان برچی انسان مدل خاص خود را در کنار انسان پایتخت، پرورش می‌داد و دوگانه کابل - برچی ایجاد پیچیده‌تر پیدا می‌کرد. در سال ۱۳۵۶ برچی صاحب اولین مکتب دولتی تاریخ خود با عنوان «مکتب ابتدائیه دشت برچی» شد. جز مکتب آصف مایل که بعدها در زمان کزری در برچی ساخته شد، برچی تا سال‌ها همین یک مکتب را داشت که به تدریج با نام‌های مکتب سوخته و «لیسه عبدالرحیم شهید» به بزرگترین دبیرستان دنیا تبدیل شد. تنها بخش پسرانه آن در مقطعی ۲۳ هزار شاگرد در یک زمان داشت. این بدان معنا بود که مکتب برچی را به شهر وصل نکرد، بلکه خود هویت دشت برچی به خود گرفت: مزدحم، متراکم و فاقد امکانات. ولی برغم این برچی‌سازی مکتب، رضا رفعت نفر اول کانکور سال ۱۳۹۵ (۲۰۱۷) از همان مکتب فارغ شده بود که شب‌ها برای تأمین خانواده قالی‌بافی می‌کرد و روزها درس می‌خواند. رفعت نابغه نبود ولی این انرژی را که هم چرخ معیشت خانواده را بچرخاند و هم از عمق فقر و ازدحام به مقام اول از میان دوصدهزار شرکت کننده چشم بدوزد، از دشت برچی گرفته بود. رضا رفعت و شمس‌په‌لیزاده (اول نمره عمومی سال ۱۳۹۹ / ۲۰۲۰) و صدها دانش آموز دشت برچی درک می‌کرد که رفاه و آسایش و فراغت ضامن موفقیت و ترقی است، اما استثنایی و یکه بودن برچی به آنان الهام می‌داد که راه موفقیت

دولت مثل ماری که روی گنجی جنبر زده باشد، از نقشه انکشاف شهری کابل که در دوران داود تصویب شده بود، محافظت می‌کند. او، با هیجان می‌گفت به نسخه از این نقشه دست یافته که شامل برچی و مناطق دامنه کوه قوریغ هم می‌شود و حتی نام سرک اصلی برچی که از پل سوخته تا قلعه قاضی بایستی امتداد داشته باشد، به نام رحمن بابا نام گذاری شده بود که اکنون به نام شهیدمزاری خوانده می‌شود. ماجرا هر چه بود و برچی خواه داخل نقشه بود و خواه نبود، بیگانه بود، بیگانه ماند و در این بیگانگی هویت خود را ساخت.

برچی در کابل ادغام نشد تا حاشیه فقیر یک شهر شیک و ثروت‌مند باشد، بلکه از همان آغاز این حاشیه‌نشینی و فقدان نظم و نقشه را، چنانکه اشاره شد، سیاسی فهمید و این سبب تکوین نوعی خودآگاهی و هویت در دشت برچی شد که شهر را تأیید نمی‌کرد بلکه به آن به دید رقیب می‌دید و در نهایت تا مرحله چالش و تحقیر آن پیش رفت. این بیگانگی، برچی را از کابل نومید کرد اما از زندگی نومید نکرد. برچی آموزش و رفاه و نظم و ثروت کابل را دید ولی به آن امید نیست بلکه آن را به عنوان نوعی موضع سیاسی و بیگانگی فهمید. بدین‌سان، این نومیدی تنها سدی نبود که برچی را از کابل جدا می‌کرد، بلکه سرآغاز تکوین هویت جدید برچی نیز بود. برچی به خود امید بست و پایه‌های کابل ولی متفاوت با

برچی مشاغل مخصوص به خود را ایجاد کرد که اگر از نظر اشرافیت سیاسی - نژادی ساکن در پایتخت مظهر پستی و در ماندگی بود، از نظر برچی بیکاری برای بقا و پایداری به حساب می‌رفت. بنابراین، برچی نکبت‌های کابل را تحمل کرد ولی مانند بسیار مناطق حاشیه‌ای دیگر در سایر نقاط جهان، کانون جنایت و خشونت و نفرت علیه شهر نشد تا با بی‌فرهنگی و خشونت، فرهنگ و مدنیت شهر را تأیید کند؛ برچی در این حاشیه‌نشینی هویت خاص و استثنایی خود را ساخت. برچی بی‌نقشه رشد کرد، فقیر و محروم بود و توسعه در آن معنای جز توسعه فقر و محرومیت نداشت. اما، نظم و رفاه پایتخت را که در پیش چشم خود می‌دید، نه رد کرد و نه به مرکز آمال و آرزوی خود بدل ساخت؛ بلکه به آن بی‌اعتنایی کرد. نظم و رفاه کابل از آن جهت به ایده‌آل برچی بدل نشد که برچی به لحاظ سیاسی همواره بیگانه باقی ماند.

برچی از همان آغاز داخل نقشه انکشاف شهری کابل نشد، یا اگر هم شد کتمان شد. یکی از اسناد محرم دولت افغانستان نقشه انکشاف شهری بود. همواره مأموران حکومت‌های مختلف از ارایه خدمات شهری به ساکنان غرب کابل سر باز می‌زدند به این بهانه که غرب کابل و به خصوص برچی جزو مناطق نقشه شده نیست و لذا شامل خدمات شهری نمی‌شود. علی کریمی در سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ رساله کارشناسی ارشد خود را در دانشگاه اتاوا در کانادا در باره برچی گذرانده بود و من در پاییز سال ۱۳۹۱ در دانشگاه این‌سینا محفلی گرفته بودم تا او یافته‌هایی خود را با دانشجویان شریک کند. کریمی می‌گفت که

کابل با تمرکز قدرت و امکانات و فساد و انحصار روز به روز و به تدریج فربه می‌شد و برچی با فقر و نداری و فقدان نظم و نقشه و خدمات شهری و نظافت، با اینکه کمرش در زیر بار فقر و تبعیض خم بود، آگاهی تازه را در زهدان خود می‌پرورد و هویت مخصوص به خودش را به سبک خاص خودش می‌ساخت. بدین ترتیب، پایه‌های ساختار شهری کابل که در مرکز آن ارگ و اقتدار سیاسی قرار داشت، ساختار برچی نیز رشد می‌کرد که فقر و محرومیت آن خود ناشی از ارگ بود. هویت شهر را ارگ می‌ساخت و هویت برچی را فقدان ارگ. کلید همه چیز در دست ارگ بود، هم موهبت و بذل و بخشش داشت، هم محرومیت و کتمان و انکار. در برچی ارگ حضور نداشت، لذا انکار و کتمان و دیگر بودگی بخشی از هویت برچی شد.

کارکرد دوگانه ارگ خود یکی از خاستگاه‌های اصلی آگاهی و هویت جدید برای برچی بود. ارگ برای کابل نظم و رفاه و ثروت و فرصت و آموزش و بهداشت بود و برای



دختری هزاره که برای بزرگداشت از روز سرباز، به آن گل اهدا می‌کند - اپریل ۲۰۱۴. دشت برچی شهر کابل. / عکس: مانی مشکین قلم

الگوی را که از بیرون تحمیل می‌شد، پس می‌زد و هر ایده و مدل و سبکی را که با انواع بسته‌بندی‌های شیک و باب روز عرضه می‌گردید، در کوره تجارب خود ذوب می‌کرد، می‌آمود و پس از تجزیه و انحلال رنگ و نشان خود را بدان می‌بخشید و آن را پیش از جذب بر طبق مقتضای طبع و مزاج خود استحاله می‌کرد.

اغلب گمان شد که کسی از روی حماقت و شرارت و نفرت نژادی برچی و ساکنان آن را بد گفت و عده هم کوشیدند که با افشاکردن دروغ‌ها و ناراستی‌های نهفته در آن بدگویی‌ها یا پیامدهای خشونت‌بار تهمت‌های واجد بار اعتقادی و اخلاقی، از برچی دفاع کنند. واقع اما این است که ریشه حمله به دشت برچی به تسخیرناپذیری گوهری و هویت یکه و استثنایی این منطقه بازمی‌گردد. برچی نه بی‌دین بود و نه کانون فساد اخلاقی، بلکه در عصر که همه چیز قابل مبادله و خرید و فروش شده بود، برچی تسخیرناپذیر بود و به مثابه یک استثناء، هویت خاص و تملکناپذیر یافته بود. برچی یک استثنا بود ولی نه استثنای برساننده یا مؤید قاعده، بلکه استثنای تحقیر کننده؛ در تمام بیست سال دوران موسوم به جمهوریت، برچی در برابر برنامه‌های تسخیر مقاومت کرد، سپاهی لشکر مناسک سیاسی بیگانگان نشد، برای پیروزی «اسلام ناب» در سراسر جهان مرده‌باد و زنده‌باد نگفت و شوروای پروژه‌بگیران روز قدس و فلسطین را تیره نکرد. لذا، برچی خار چشم شد و بایستی متهم و مطعون باشد تا مورد انتقام‌گیری قرار گیرد و تاوان پس بدهد. برچی با تمام سادگی به لحاظ هویتی و در سرشت خود سمج، مقاوم، تسخیرناپذیر و به دور از منطق مبادله بود، لذا هم خود خار در چشم و استخوان در حلقوم باقی مانده بود و هم خار چشم و استخوان حلقوم دیگرانی بود که با انواع پروژه‌ها قصد هضم و تسخیر برچی را داشتند ولی از صخره سخت هویت تسخیرناپذیر آن عبور نمی‌توانستند. تا جایی که به یافت و تجربه من باز می‌گردد، نکاتی را که در زیر به اجمال و اشاره می‌آورم، در تکوین هویت یکه و استثنایی برچی و تسخیرناپذیری آن نقش اساسی دارد.

برچی را اگر حاشیه کابل بدانییم، این حاشیه توضیح دهنده و تأیید کننده نبود، بلکه حاشیه چالش برانگیز و ویران کننده بود. برچی کابل را تحقیر می‌کرد، از هم وا می‌گشود و امعا احشای آن را در معرض دید همگان قرار می‌داد. کابل با خنجر بر تن برچی زخم می‌زد و برچی با کلمات دمل‌های چرکین کابل را نشتر می‌زد. در این جدال بی‌رحمانه از تن برچی خون جاری می‌شد و از جسد کابل عفونت بالا می‌رفت.

برچی را اگر حاشیه کابل بدانییم، این حاشیه توضیح دهنده و تأیید کننده نبود، بلکه حاشیه چالش برانگیز و ویران کننده بود. برچی کابل را تحقیر می‌کرد، از هم وا می‌گشود و امعا احشای آن را در معرض دید همگان قرار می‌داد. کابل با خنجر بر تن برچی زخم می‌زد و برچی با کلمات دمل‌های چرکین کابل را نشتر می‌زد. در این جدال بی‌رحمانه از تن برچی خون جاری می‌شد و از جسد کابل عفونت بالا می‌رفت.



شهرک عرفانی دشت برچی. کودکان در کوچه گل‌آلود بازی می‌کنند - مارچ ۲۰۱۳. / عکس: مانی مشکین قلم

## یکم: جدایی و دیگربودن

اساس برچی جدایی و یکه بودن است. کابل پایتخت بود، اما برچی بیرون کابل بود و از همان آغاز در کنار پایتخت ولی نه به عنوان زاینده و حاشیه آن، بل به عنوان بدیل و دیگر آن قد برافراشت. برچی، نیروی کار ارزان برای کابل نبود که خواه ناخواه بند نافش به کابل متصل باشد و از آن تغذیه کند، بلکه کار در کابل خود ابتکار برچی بود و

زن بر خورد نکند. وقتی کسی در مقام یک عابر پرسه زن در کوچه های برچی قدم می زند، محال است که دیدن یک کودک پاکیزه و با لباس شسته و مرتب یا ژولیده با جامه چرک و کثیف، او را به یاد مادرش نبیند. بدین سان زن، هم زمان در برچی نقش حضور و غیبت را توأم آن ایفا می کرد. حضور غایبانه و مبتنی بر غیبت مشهود و غیبت حاضرانه و مبتنی بر حضور نامرئی داشت. در سال های ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ سه خانواده در یک خانه سه منزله زندگی می کردیم: صاحب خانه، خانواده ما و یک همسایه دیگر. همسایه دیگر یک خانم با سه فرزند بود. شوهرش ده سالی می شد که در حادثه ای کشته شده بود. دختر کلانش بعد از فراغت صنف دوازده نامزد شده بود و از کانکور باز مانده بود. مادر و دختر چندبار پیش من برای مشورت آمدند. تلاش آن مادر و دختر تنها رشک برانگیز و سزاوار تحسین نبود، بلکه مایه شگفتی و تعجب نیز بود. بعدها فهمیدم که آنان، از اینکه دختر یکسال از تحصیل بازمانده اند احساس نوعی ضعف و عجز دارند. من پس از آن همواره در پس هر شکست و ناکامی، اندوه مادر برچی را دیده ام. همان سان که لباس پاکیزه، روی شسته و موی آراسته یک کودک، او را تا حدی، به اثر هنری پدیدآمده از دستان رنجور و قلب مهربان یک مادر برچی نشین تبدیل می کند، ژولیدگی و چرک و ناشسته رویی و قامت ناساز و بی اندام کودکان نیز شوربختی ها و نکبت هایی یک مادر و در کل غیبت یک زن را به یاد می آورد که به اندازه حضور او ملموس و به چشم آمدنی است.



خانم هزاره همراه دو دختر و دو کودکش در حال مغز کردن بادام. آن ها از این کار مزد نمی گیرند، صرفاً پوست بادام را برای مواد سوخت استفاده می کنند- قلعه ی نو دشت برچی- ۱۹ جدي ۱۴۰۲. عکس: شفیقه خرمی

**در سال ۱۳۵۶ برچی صاحب اولین مکتب دولتی تاریخ خود با عنوان «مکتب ابتدائیه دشت برچی» شد. جز مکتب آصف مایل که بعدها در زمان کززی در برچی ساخته شد، برچی تا سال ها همین یک مکتب را داشت که به تدریج با نام های مکتب سوخته و «لیسه عبدالرحیم شهید» به بزرگترین دبیرستان دنیای تبدیل شد. تنها بخش پسرانه آن در مقطعی ۲۳ هزار شاگرد در یک زمان داشت. این بدان معنا بود که مکتب برچی را به شهر وصل نکرد، بلکه خود هویت دشت برچی به خود گرفت: مزدحم، مترکم و فاقد امکانات.**

باهمین هویت سیاسی برچی وارد عصر جدید خود بعد از سقوط طالبان در ۲۰۰۲ شد. دموکراسی برای کابل پدیده لوکس و وارداتی بود ولی برای برچی صدای آشنای تکرر و هم پدیری بود. میلیون ها دالر صرف آموزش مدنی و حقوق بشر و دموکراسی می شد ولی جغرافیای این مدنی سازی دراماتیک و مسخره از کارته سه تا شهر نو بود. برای برچی هتک حیثیت و کسر شأن بود که یک انجوی پروژه بگیر، به باشنده برچی درس دموکراسی بدهد. برچی هیچ سهمی از غارت و پروژه نداشت. پروژه در جاهای تطبیق می شد که تا پایان بازی جمهوری، از موضوع «رای نیابتی» عبور نتوانستند. زن برچی با دستان چروکیده از قالیین بافی و مغز کردن هسته بادام و چهارمغز و پسته زودتر از همه در روزهای رای گیری به صف می شدند و گاه در عکس های که رسانه ها منتشر می کردند، آشکارا دیده می شد که رنگ انگشت زن برچی تحت الشعاع رنج دستان او قرار گرفته است. در دوران جدید، این هویت برچی، این یک و خاص بودن تاریخی برچی، نیز راه برچی را از کابل جدا کرد. برچی به جای دفتر مؤسسات و برگزاری پروژه و ورکشاپ، سرزمین کورس ها، مکتب های خصوصی، کلاس های تقویتی، آمادگی کانکور، آموزش زبان های خارجی، مراکز برگزاری امتحان تافل، کتابخانه ها، انجمن های مطالعاتی، ادبی و تاریخی و استودیوهای هنری و نقاشی، ویدیو آرت، آموزش موسیقی و حلقه های بحث و گفتگو بود. برچی رشد کرده بود، هویت خاص و یکه و استثنایی برچی ژفا و پیچیدگی یافته بود، اما مشکلاتش نیز رشد کرده بود. برچی همچنان یک سرک داشت. ترفایک سنگین، ازدحام جمعیت، تبلیغات منفی آگاهانه، نبود خدمات صحی فقدان خدمات شهری و نظیف و پاکسازی، گاه نفس های برچی را به شماره می انداخت.

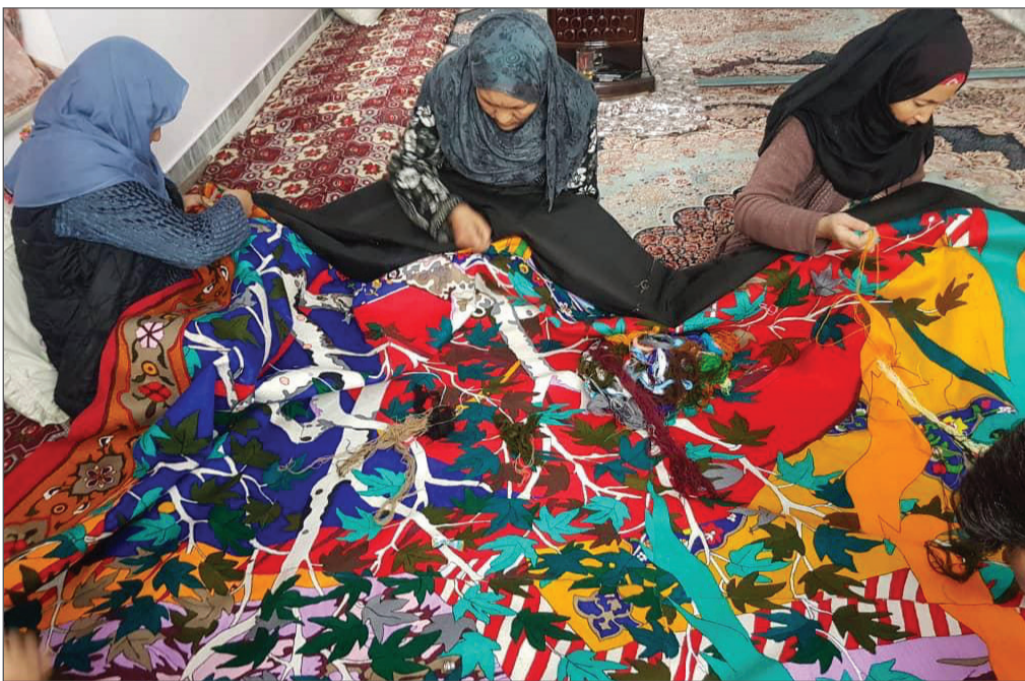
**دوم: نقش عنصر زنانه در تکوین هویت برچی**  
زنانگی در تکوین هویت برچی نقش اساسی داشت. هیچ روزی در برچی نبود که چشم آدم به نقش دست یک



خامک دوزی - قلعه ی نو، دشت برچی- ۱۸ جدي ۱۴۰۲. عکس: شفیقه خرمی

الزما از لیسه حبیبیه و غازی و سوری و سیدجمال الدین و رحمن بابا نمی گذرد. برچی سبک خاص خود در موفقیت بدیل امکانات، نقش اساسی در کامیابی آدمی داشته باشد، از اختراعات دشت برچی است. از منظر پدیدارشناسی تکوین آگاهی، شکل گیری هویت دشت برچی پدیده ای است تدریجی و زمان مند و مراحل پیچیده و چالش انگیز آن امر متأخر است و دست کم بروز بی پرده و صریح آن به دوران کنونی دشت برچی تعلق دارد. باید کمی به گذشته باز گردیم و به گونه گذرا ریشه های تکوین، بروز و ظهور هویت یکه و استثنایی برچی را مورد اشاره قرار دهیم. دیرتر از آنکه در کابل ارگ تأسیس شد، برچی نیز تأسیس شد. اما پیش از آنکه برچی شکل بگیرد، نوعی آگاهی و شعور محروم اینجا و آنجا تکوین یافته بود، اما تبدیل به نوعی هویت و شاخص گروه اجتماعی خاص نشده بود. تک و توک هزاره هایی که به عنوان بقیه السیف عهد عبدالرحمن یا اخلاف بردگان دوران امیر و بعدها به عنوان عسکر و شاید هم کارمند و مأمور دون رتبه حکومت، در کابل ساکن شده بودند، در حدی نبودند که حامل نوعی هویت متمایز و آگاهی مخصوص به خود بوده باشند. با تأسیس برچی تمام کسانی که بیرون از ساختار بودند، حتی اگر مأموریت یا عسکری هم می کردند ولی باز هم در درون ساختار غریبه و نامحرم بودند، نوعی سرپناه یافتند. برچی که نام آن با جوالگیری و بارکشی نیز کم و بیش پیوند دارد، نه تنها به پناهگاه، بلکه به هویت، سرشت و تقدیر بیگانگان و رانده شدگان ساختار سیاسی تبدیل شد. بدین سان، برچی از همان آغاز با نوعی بیگانگی و غیریت تأسیس شد و تا همین اکنون همچنان غیر و بیگانه باقی مانده است. این رشته غیریت تا همین اکنون امتداد یافته است، نه شهر برچی را در خود هضم کرده است و نه برچی بیگانگی و تفاوت خود با شهر را از یاد برده است. برچی در همین غیریت و بیگانگی، در کنار پایتخت رشد کرده تا جایی که موجب تحقیر و چالش سیاسی برای آن شده است.

در فردای پیروزی مجاهدین، غرب کابل به مرکزیت برچی مرکز شهر را به چالش سیاسی دعوت کرد. گفتمان جهادی بر زور و انحصار تکیه داشت. حاکمان جدید در ارگ کهن، نیز در صدد تجدید و احیای همان شیوه حکمرانی تک صدایی و سنتی بودند؛ اما برچی منادی مشارکت و تکرر بود. مقاومت هزاره ها برای ایجاد تعدیل در قدرت سیاسی منحصر به دشت برچی نبود؛ از قلعه شهاده تا دمزننگ، از چنداول تا قلعه فتح الله و وزیرآباد و چهار قلعه در این مقاومت نقش داشتند. اما تاریخ، این مقاومت را به نام «مقاومت غرب کابل» به یاد می آورد. مقاومت سه ساله غرب کابل تنها هویت برچی را تثبیت نکرد، بلکه برچی را در موضع برتری اخلاقی نشانند. خانه خانه برچی جنازه به دوش کشیدند و نعش جوان دفن کردند، زیر باران گلوله به سر بردند و از قوت زندگی خود به نیروی مقاومت انرژی و قوت دادند، اما حس غرور و کرامت یافتند، در باره مرگ و زندگی تصمیم گرفتند و جسورانه به بازی سرنوشت وارد شدند. مقاومت سه ساله غرب کابل تنها به برچی اعتماد به نفس نداد، بلکه حس غرور و برتری اخلاقی و احساس شخصیت والای انسانی نیز داد. هیچ روزی نیست که خاطره این مقاومت به نحوی در برچی تکرار نشود. علیه مقاومت سه ساله غرب کابل بدگویی و ژاژخایی کم نیست، اما این موجب نشده که خاطره مقاومت به خاطره ازلای و رکن اساسی هویت برچی تبدیل نشود. زیرا این مقاومت از بیرون نیامد، از ذات برچی ناشی شده بود و تمام کسانی که با تحقیر برچی در پروژه ارگ شده بودند، به مخالفت با آن برخاستند.



گلدوزی تابلوی خروج - دشت برچی.

با رنج و فلاکت و شوربختی و بی نوایی زن در آمیخته است. زن در برچی بیش از هر جای دیگر مشغول کار و دستانش گرم ساختن زندگی است و کسی که زندگی را با کار تبرک می کند و حیات انسانی را با رنج تقدس می بخشد همه چیزش در عین سادگی باشکوه، و در عین فقر شاهوار و متعالی است. و در برچی زن یک چنین موجودی است. عشق و شهوت در برچی رنگ دیگر دارد، اینجا زندگی نوعی وظیفه است و زیستن نیایشی است در معبد زندگی. عنصر زنانگی هویت برچی را تنها در کار زنان، در دارهای قالیین بافی، در رفتن زنان و دختران به کار و مکتب، نباید دید، بلکه در هویت برچی باید دید که شیفت و ملات آن از رنج و کار و مشقت زنان تهیه شده و با اراده آنان واقعیت یافته بود. زن در همه جا ایژه بود ولی در برچی سوژه بود، در جای دیگر منفعل بود ولی در برچی فعال بود، در شهر «تریننگ» می دید ولی در برچی «کار» می کرد. بدین سان، زن در برچی در جایگاه طبیعی خود قرار داشت و کاستی ها و کمبودی ها را با کار جبران می کرد و زندگی را با رنج متبرک می ساخت و با رنج و کار نه تنها عنصر زنانگی و شوق و احساسات و رؤیای یک زن را در تار و پود زندگی می تنید، بلکه زندگی را با کار برکت می داد و تعالی می بخشید. نظافت پاکیزگی و زیبایی، امر زنانه بود و لذا بی نظمی و آشفتگی نیز ما را به گونه سلبی با یک زن رویاروی می کرد. زن با کار هویت می یافت و

**فقر و نداری اگر در همه جا به صورت پدیدۀ طبیعی و ناشی از فقدان منابع یا پدیدۀ اجتماعی و ناشی از عوامل انسانی و ضعف برنامه ریزی فهمیده می شد، در برچی به صورت پدیدۀ سیاسی فهمیده شد. لذا، فقر همه جای کشور را به ارگ متصل و وابسته ساخت، جز برچی را که از ارگ دور کرد و به تقابل کاخ و کوخ و آگاهی های متفاوت ناشی از آن دامن زد.**

بدون زیستن طولانی در برچی، به سختی ممکن است که این حضور مبتنی بر غیبت زن درک شود. رولان بارت در مقاله معروف «برج ایفل» گفته بود که برج رقیق شده و در همه جا تکثیر گشته و لذا هر پارسی از مواجهه و رویارویی با آن ناگزیر است. برچی یک سمبل مادی خاص که رقیق شده باشد و همه ما از مواجهه با آن ناگزیر باشیم، ندارد ولی زنانگی هوایی است که در برچی تنفس می شود، شبی است که برچی را فرا گرفته است، روحی است که در پیکر برچی جان می دهد، احساس هنری و زیبایی شناسانه ای است که برچی را تزیین می کند، دستمالی است که با سنجاقک در بازوی کودک برچی آویخته شده است، دست دوزی است که دامن پیراهن دختر برچی را به زیبایی آراسته است؛ نکبت و شوربختی است که نفس برچی را به شماره انداخته و انرژی ای است که برچی را سر پا نگهداشته است. برچی، هم زمان هم آموزشگاه است و هم خود فقر، هم زندگی است و هم عین فلاکت، هم ربابه محمدی است که بدون دست، قلم را با دهن می گیرد و نقاشی می کند و در حوت ۱۳۹۸ کارگاه هنری اش با بمب دستی مورد حمله قرار گرفت و هم شمسیه علیزاده که سال بعدش نفر اول کانکور شد، و بالاخره برچی هم محرومیت است و هم اراده و همه این ها



دو خواهر هزاره، باشنده‌ی قلمه‌ی نو دشت برچی، در حال بافتن قالین-۱۶ جدی ۱۴۰۲ / عکس: جاده‌ی ابریشم

امروزه برچی از رهگذر آثار دستی انسان برچی به خصوص زن برچی، هزاران کیلومتر دورتر از برچی، در خانه‌ها، نمایشگاه‌ها، فروشگاه‌ها و گالری‌ها مختلف تکثیر می‌شود. برچی، وقتی که از ژرفای فقر و فاقه و گرسنگی به گلیم و قالین تنها به مثابه وسیله رفع گرسنگی نمی‌نگرد، بلکه آن را محمل خاطر و آگاهی و تجلیگاه احساسات زیبایی‌شناختی خود نیز می‌بیند، نشان دهنده آن است که جدال هویت در برچی تا چه پایه جدی و در عین حال پیچیده و ژرف است. و این زن برچی است که در کانون این پیکار معنوی ایستاده و با بافتن فرش هویت برچی، مهر و نشان خود را نیز بر جبین آن می‌زند.

ژرف‌ترین احساسات زیبایی‌شناسانه پیرامون رنگ نیز خود را در برچی نشان می‌دهد. ماندگار کردن خاطرات جنگ و نقش کردن ابزارآلات نبرد مانند توپ و تانک و سرباز مسلح پدیده چندان تازه نیست و اینجا و آنجا در فرش‌های دست باف خود را نشان می‌دهد، اما در انداختن طرحی از اب و خاک و دره و صحرای هزاره‌جات، افق‌های محدود اما ژرف کوهستانی، صخره‌های طلائی بامیان، بوداهای ویران، خانه بی‌ریخت و مفلوک و تقلائی معاش و فلاکت زندگی و خشونت محیط و خشم طبیعت نیز به طرز بسیار حرفه‌ای و با نگاه ژرف و زیبایی‌شناسانه نیز به گونه قابل توجه خود را در فرش‌ها و صنایع دستی هزاره و به خصوص زن برچی انعکاس داده‌اند. امروزه برچی از رهگذر آثار دستی انسان

و می‌داند که با کار می‌تواند دنیای خود را تغییر دهد. لذا کار برای او مقدس است، نوعی تکلیف الهی است که با آن به خانواده برکت می‌دهد و با تبرک کردن زندگی از راه تحمل رنج و مشقت و کار، ذین خود را به موهبت حیات بازپرداخت می‌کند و بدین‌سان هم قدردان زندگی و هم سزاوار زیستن می‌شود.

زن برچی، تنها با کار زندگی را نجات نمی‌داد، بلکه در بدترین شرایط کار را به امر زیبایی‌شناسانه بدل می‌کرد. قالین‌بافی در برچی تنها تلاشی برای امرار معاش نبود، بلکه کوششی برای بازتاب زندگی و خاطرات جمعی نیز بود. فقط انسان برچی بود که می‌توانست رنج و نکیت خود را مایه تأمل در نفس و موضوع آفرینش هنری و خلاقیت‌های زیبایی‌شناختی کند. اگر نکیت‌های زمانه همه چیز را در قعر ظلمات امروز گم و گور نکند تاریخ نگار آینده هنر، رؤیاهای، خاطره‌ها و ذوق و احساس زیبایی‌شناسانه برچی را همراه با خانه‌های خاکی و بی‌ریخت آن در طرح‌های دفرمه شده گلیم و قالین، گلدوزی‌های پرده و دسترخوان، شال عروس و لباس‌های دخترانه و پسرانه خواهد یافت. برچی صحرای محشر رنگ است و بدسلیقگی در استفاده از رنگ در برچی کم به ذوق تماشایچه نمی‌زند ولی

**اگر در جایی، در زیر آسمان این خاک  
نفرتین شده، کارگر به ارزش کاری خود  
پی برده باشد، آنجا برچی است و آن  
کارگر نه مرد که زن برچی است. زن  
برچی بی‌سواد است و از بحث‌های دراز  
دامن در مورد کار و ارزش افزوده و  
روابط تولید و مناسبات کارگر و کارفرما  
چیزی نمی‌داند، اما در تمام قالین  
بافی‌ها، یلمک زدن‌ها، خامک دوزی‌ها،  
مغز کردن بادام و گردو و پسته، رفت و  
روب خانه‌های مردم، آشپزی و کناسی  
اراده عبور از زندگی و آگاهی از  
سرشت رهایی‌بخشی کار وجود دارد.**

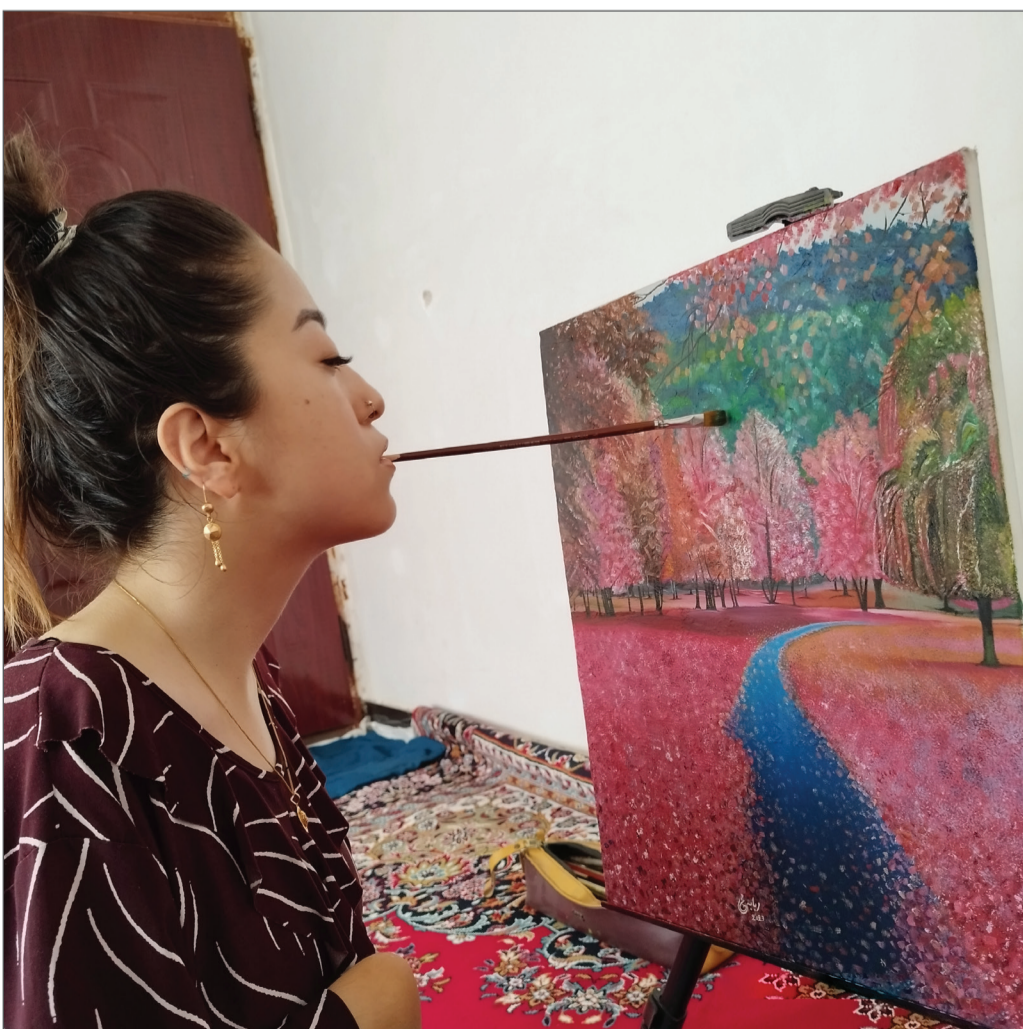
زندگی را از شر شقاوت زمانه نجات دهد. اینگونه است که کار زن تنها کار نیست، بلکه نیایشی به آستان قدس الهه امید و دق البیاب کردن دروازه فردا است. بدین‌سان، برچی خاص و متبرک شده بود چون در آن الهگان رنج می‌کشیدند تا از غلبه اهریمنان جلوگیری کنند و زندگی را نجات دهند. به همین جهت حمله تروریستان به زایشگاه زنان در دشت برچی، دست‌کم برای من، صرفاً آدم‌کشی یا زن و کودک کشی نبود، بلکه تلاش شوم برای متوقف کردن زندگی بود.

هیچ الهی به اندازه زن برچی منبع الهام نبوده است. این زنان هرگز رنج را به عنوان سرنوشت و تقدیر خود پذیرا نشدند و همواره کوچک‌ترین منفذی را برای عبور از رنج جدی گرفتند. اگر در جایی، در زیر آسمان این خاک نفرین شده، کارگر به ارزش کاری خود پی برده باشد، آنجا برچی است و آن کارگر نه مرد که زن برچی است. زن برچی بی‌سواد است و از بحث‌های دراز دامن در مورد کار و ارزش افزوده و روابط تولید و مناسبات کارگر و کارفرما چیزی نمی‌داند، اما در تمام قالین بافی‌ها، یلمک زدن‌ها، خامک دوزی‌ها، مغز کردن بادام و گردو و پسته، رفت و روب خانه‌های مردم، آشپزی و کناسی اراده عبور از زندگی و آگاهی از سرشت رهایی‌بخشی کار وجود دارد. او می‌داند که کارش در سرنوشت خود، خانواده و فرزندان تاثیر دارد

با زنانگی و نفوذ دادن روح زیبایی در خانه و محله، محنت و مشقت زندگی را تلطیف می‌کرد. زن، در برچی بیش از آنکه مادر یک کودک باشد، مادر زندگی است. زندگی کودکی است در آغوش زن برچی و این زن با کار در گوش او لایمی امید می‌خواند و آن را با مهر و آرزوهای خوب می‌پروراند. در ورای تمام فعالیت‌ها، کوشش‌ها، کارهای هنری، درس‌خواندن شبانه روزی، اول شدن‌ها در کانون، دانشگاه‌رفتن‌ها و دهها گام کوچکی که در زندگی برداشته می‌شدند و در کلیت خود فرش زندگی را می‌بافتند، دست رنجور زن برچی همواره در کار بوده است.

در کنار کار، الهام‌بخشی یکی دیگر از ویژگی‌های اصلی زن برچی است. زن برچی تنها زحمت نمی‌کشد، الهام نیز می‌دهد، تنها قالین نمی‌بافت، رؤیا نیز می‌بافت، تنها از گذشته‌های رنج‌آلود فرار نمی‌کند، بلکه با کار خود نوید و امید آینده‌های شاد و شکوفا را نیز می‌دهد. شور تغییر در زنان برچی گیج‌کننده بود. من هیچ مادر برچی را نمی‌شناختم که خواسته باشد، دخترش را بر الگوی خودش تربیت کند، اغلب می‌خواستند آنچه را که خود در زندگی از دست داده بودند، دختران شان با کار و تحصیل به دست آورند. لذا این زنان ریسک‌پذیر، اهل خطر و گشوده به تجربه‌های جدید بودند و به دختران شان اجازه می‌دادند که در اقیانوس زندگی با جسارت و امید بیشتر و ملال کمتر شنا کنند و از این طریق هم با زندگی آشنا شوند و هم خودشان را برای زندگی مهیا کنند و بسازند.

زن، ذاتا موجود الهی است و ریشه و تبارش به خدایان می‌رسد و، بنابراین، هر یک در حکم فرشته نگهبان خانواده و الهه محافظ شهر و زندگی عمل می‌کنند. در برچی اما این ویژگی بروز بیشتر داشت. از سه ضلع زن، مرد و کودک، مرد برچی شوربخت‌تر از همه بود. داغ‌های زندگی در حدی بود که رنج حتمی و جوالیگری و کراچی‌کاری و بنایی درصد اندکی از آن را جواب نگویند. مرد برچی در برابر شقاوت‌های زمان بسیار ایستادگی کرده بود ولی همواره تنگدست و زردروی بود و این او را تلخ و فرسوده و اندوهناک می‌کرد. زندگی مرد برچی عبرت و مشقت بسیار داشت، اما به سختی می‌توانست الهام دهنده باشد. تلاش مرد ستون‌های زندگی در زمان حال را سر پا نگه می‌داشت، اما نه به روی زن و نه به روی کودک هیچ افقی از امید و آینده را نمی‌گشود. مرد برچی مظهر درد و شوربختی بود. در بحبوحه همین کاستی و یأس است که زن خانه به یاری می‌آمد: قالین می‌بافت، بادام و گردو و پسته مغز می‌کرد، لباس می‌شست، آشپزی می‌کرد، رفت و روب دوخت و دوز می‌کرد و بدین‌سان نه تنها ارابه زندگی را پیش می‌راند، بلکه به زندگی برکت و تقدس می‌بخشید. کار زن و مرد با هم فرق دارد. مرد ذاتا اهل کار است ولی زن وقتی که دست به کار می‌برد، می‌خواهد

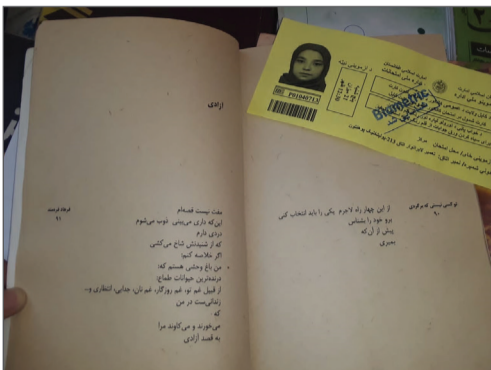


ربابه محمدی، نقاش معروف دشت برچی. او، به دلیل معلولیتی که دارد، با دهانش نقاشی می‌کند. عکس: به لطف ربابه محمدی

اشتیاق به تجربه، بیش از همه عواطف انسانی و عشق آدمی به آدمی را در برچی رنگ و آهنگ داده بود. عشق دختر برچی با خاک و زمین پیوند داشت و امر انسانی و واقعی بود ولی میل غریزی و هوس نیز باید از صافی تجربه می‌گذشت و لذا جلوه‌گری‌های دختران عاشق پیشه برچی نیز از جنس همان «خوشا آزمودن» است نه نمایش.



اشتیاق به تجربه، بیش از همه عواطف انسانی و عشق آدمی به آدمی را در برچی رنگ و آهنگ داده بود. عشق دختر برچی با خاک و زمین پیوند داشت و امر انسانی و واقعی بود ولی میل غریزی و هوس نیز باید از صافی تجربه می گذشت و لذا جلوه‌گری‌های دختران عاشق پیشه برچی نیز از جنس همان «خوشا آزمودن» است نه نمایش.



نرگس محمدی از قربانیان مرکز آموزشی کاج-۸ میزان ۱۴۰۱. عکس: هفته نامه جاده ابریشم (برونده‌ای در باب نسل کشی هزاره‌ها توسط گروه طالبان، سال ششم، شماره ۱۴۰، ۱۲ عقرب ۱۴۰۱)

به جای «تصحیح اعتقادات» اهل ایمان، سعی داشتند که ذوق و سلیقه و سبک زندگی آنان را تغییر دهند. نمی‌توان گفت که آنان در ذائقه برچی هیچ تغییری ایجاد نکردند، ولی این فرشتگان سیاه با منطق تجربی به میدان آمدند و در جدال سبک زندگی وارد شدند و تغییرات فرمی مانند لباس و آرایش را وجهه همت خویش ساختند. بدین سان، آنان که به هوای فتح آمده بودند، خود مسخر و مسحور جادوی پنهان برچی شدند. آنان می‌خواستند شکار کنند ولی خود شکار شدند و به سرشت تجربی زندگی در برچی پاسخ مثبت دادند.

دختر برچی از آنجا که کمتر در صدد عرضه کردن و بیشتر در پی آموختن و تجربه کردن بود، همه چیز را به هم می‌آمیخت و همواره رفتار گیج کننده داشت. در برچی خطوط مختلف به هم می‌رسیدند و یک تقاطع چند خطی و پیچیده شکل می‌گرفت. در آغاز کار، این وضعیت گیج کننده بود ولی تماشایچه مشتاق و شکیبیا به مرور پی می‌برد که در ژرفای روابط انسانی نوعی خطوط مرزی محکم و مشخص قابل شناسایی است. مرز تجربه و نمایش همواره باریک و اغلب نامرئی است، اما سرشت تجربی هویت برچی همیشه پابرجا بوده است و برچی هیچگاه

برچی، اهل کشف و مکاشفه بود و خودش را کشف می‌کرد و می‌ساخت. او اهل سیر و سلوک بود، در روند زندگی سعی داشت به بلوغ و شکوفایی روحی دست یابد. او، از رهگذر این کشف و ساختن در فرجام واجد هویت ممتاز و متمایز می‌شد. مثل هر سیروسلوک دیگر، سلوک تجربی نیز ضایعات و ریخت‌پاش‌های خاص خود را داشت، اما برای دختر برچی یک نکته مسلم بود: هیچ‌لگویی از پیش ساخته‌شده‌ای وجود ندارد و باید خودش، خودش را بسازد. این حکمت هزارگی که «از خوردو دیدو بالیه» دستور العمل زندگی در برچی بود و به صورت تام و تمام به اجرا در می‌آمد. در این حکمت به اجمال به اهمیت مقام «دیدار» اشاره شده است که خود حاصل سیر و سلوک تجربی و مآلاً شهود و مکاشفه است. دختر برچی خود اهل تماشای بود اما تماشای جمال خودش، و لذا بیشتر شوق دیدن و کم‌تر اشتیاق دیده‌شدن داشت. مد و آرایش در برچی تقلید نبود، بلکه آزمودن فرم تازه زندگی بود. کنش دخترانه در برچی ناشی از شور شکفتن و شوق آزمودن بود لذا اغوا کننده بود، اما آلوده کننده و توأم با هرزگی نبود؛ این اغواگری نیز از آنجا که وجهه بیرونی تجربه بود، پایدار، جذاب، ملایم و طبیعی می‌نمود. مسحور کننده بود ولی تحریک کننده و وسوسه‌برانگیز نبود.

الگوی مسلط تجربه در زیست دخترانه برچی، آشکارترین تأثیر را بر دختران طلبه داشت. گرچه پاره از روحانیان مؤنث شاگرد آیت الله محسنی که ذوب در ولایت شیخ و مرشد شان بودند، هنری جز نفرت و کینه و هرزه‌رایی و دشنام‌گویی نداشتند ولی دختران طلبه در برچی تن به تجربه می‌سپردند و بخشی از این روند «خوشا آزمودن = پلاکت اکس پریری» بودند. دختران طلبه که نخست به نیت تحمیل مدل خاص در برچی ظاهر گردیدند، خود سرانجام به متابعت از منطق برچی ناگزیر شدند. این دختران همان قدر اغواگر بود که دختران هنرمند و نقاش و طراح مدل و تتوکار و خالکوب و آرایشگر. کسی که برچی را زیسته است خوب می‌داند که دختران طلبه بیش از آنکه احساس رسالت دینی کنند، در صدد اثبات متعالی بودن سبک زندگی شان بودند. آنان هرگز جنم و فیگور راهبه‌های منهکم در امور روحانی را نداشتند



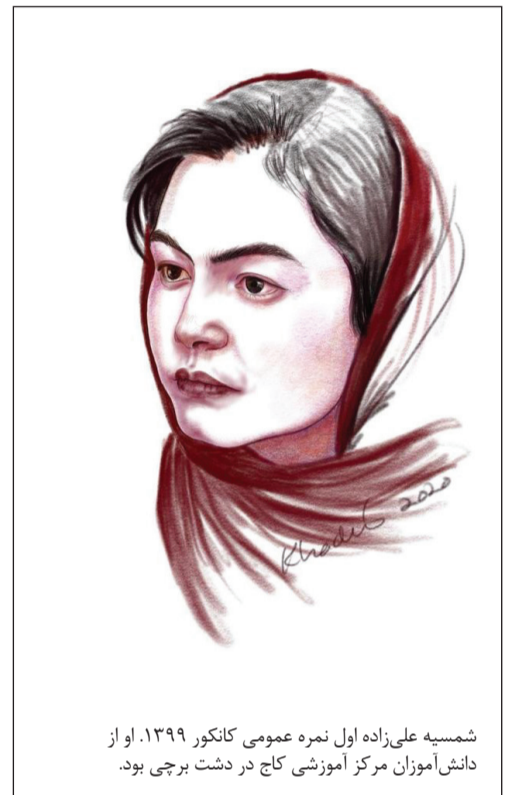
۱. محمد قاسم، اول نمره عمومی کانکور ۱۳۹۴. ۲. رضا رفعت، اول نمره عمومی کانکور ۱۳۹۴. عکس: مرکز آموزشی موعودارسانی به جاده ابریشم

زن برچی تنها زحمت نمی‌کشد، الهام نیز می‌دهد، تنها قالین نمی‌بافد، رؤیا نیز می‌بافد، تنها از گذشته‌های رنج آلود فرار نمی‌کند، بلکه با کار خود نوید و امید آینده‌های شاد و شکوفا را نیز می‌دهد. کار زن و مرد با هم فرق دارد. مرد ذاتا اهل کار است ولی زن وقتی که دست به کار می‌برد، می‌خواهد زندگی را از شر شقاوت زمانه نجات دهد. اینگونه است که کار زن تنها کار نیست، بلکه نیایشی به آستان قدس الهه امید و دق الباب کردن دروازه فردا است.

تأمین می‌کند، رؤیایی دارد سزاوار احترام و فرزندی که از این طریق درس می‌خواند و دکتر می‌شود تنها دکتري در میان صدها دکتر دیگر نیست، بلکه نشانی از هویت برچی و اثر صنع یک زن است که اگر خود از شوربختی زندگی از سواد محروم است، ارزش دانایی را به خوبی می‌داند. به راستی که زن موجود الهی است و این عنصر خداگونه‌ی در زن برچی، بیش از هر مورد دیگر تجلی کرده است، زیرا او یگانه بی‌سوادی است که ارزش سواد را درک کرده و برای تحقق آن در دیگری خود را پذیرای رنج و محنت نموده است.

### سوم: خوشا آزمودن (پلاکت اکس پریری = Placet experiri)

شعار برچی را می‌توان با اقتباس گفته از پترار کا شاعر لاتینی «خوشا آزمودن» دانست. هویت برچی، هر چند خاص و یکه بود ولی پدیده بود کاملاً انسانی و مولود تحولات تاریخی و اجتماعی و بنابراین، امری است تجربی. برچی خاص بودن خودش را ذره ذره و از راه آزمودن به دست آورده است. مثل هر پدیده انسانی دیگر، این هویت با مسایل انسانی چون فقر و ثروت و رقابت و خودنمایی، و با غرایز چون عشق و شهوت و شور و مستی، و ضعف‌های بشری چون آز و کینه و نفرت و حتی خشونت، بیگانه نیست. اما همه این عناصر در کوره تجارب برچی استحاله شده و ویژگی خاص یافته است. برچی از دل ضعف و نقص به تعالی و کمال دست یافته است. از این رو پدیده‌های انسانی، به گونه‌ای که در بادی نظر به ذهن می‌رسند، برسازنده هویت برچی نیستند؛ بلکه هر یک مرحله‌ای از استحاله و دگرگونی و تحول را پیموده تا با سرشت و مزاج برچی سازوگار شده‌اند. البته این خاص برچی نیست، هر شکلی از زندگی که آغوش آن به روی تجربه باز باشد، این گونه است. برچی، چون شریک خوان یغمای که در این بیست سال در کابل گسترده بود، نشد یا نتوانست باشد، خودش را با آزمودن بالا کشید. این سرشت تجربی هویت برچی، رفتار انسانی و سبک زندگی و از جمله نمایش و جلوه‌گری را نیز در برچی به امر تجربی بدل کرده بود. اشتیاق به تجربه، بیش از همه عواطف انسانی و عشق آدمی به آدمی را در برچی رنگ و آهنگ داده بود. عشق دختر برچی با خاک و زمین پیوند داشت و امر انسانی و واقعی بود ولی میل غریزی و هوس نیز باید از صافی تجربه می‌گذشت و لذا جلوه‌گری‌های دختران عاشق پیشه برچی نیز از جنس همان «خوشا آزمودن» است نه نمایش. دختر



شمسیه علی‌زاده اول نمره عمومی کانکور ۱۳۹۹. او از دانش‌آموزان مرکز آموزشی کاج در دشت برچی بود.

و دوز پرداختند. دست‌دوزی هزارگی به خصوص نقش و نگارهای که روی پرده، دسترخوان، بارپیچ و روپوشی بالشت و مخده انجام می‌شود، گرچه مانند فرش‌های دست‌بافت واجد زیبایی شناسی عمیق نیستند ولی همواره واجد نوعی رؤیا و آرزو است. همان حس ابتدایی و سادۀ زیبایی‌شناختی بازتافته در اثر، اثر را مشحون از صمیمیت و محمل احساسات زنانه و مادرانه می‌سازد. بازگشت افسران پولیس به دست‌دوزی آیا به این معنا نبود که آنانی که به لطف امریکا و سلطۀ خوشونتار یک گروه تروریستی از عرصۀ عمومی جارو شده بودند، اینک می‌خواستند رؤیاهای خود را با نخ و سوزن در پارچه به‌یادگار بگذارند؟ دوختن برای زن هزاره نوعی پناه گاه بوده است؛ گویی این زن در دوخت و دوز نوعی سیر و سلوک انجام می‌دهد، به خود باز می‌گردد، شیرۀ جاننش را در پارچه می‌چکاند و در ژرفای وجودش برای غلبه بر تاریکی با سیمرغ جاننش دیدار می‌کند تا توان رویارویی با اژدهای نفرت و شرارت را پیدا کند. بازگشت به گلدوزی از عرصۀ خدمات عمومی و اداره و دفتر پولیس و گم و گور شدن در ژرفای خانه‌های گلین و پچاپیچ در نگاه نخست نوعی رجعت به تاریکی و شکست در برابر شرارت است ولی تا جایی که به زن هزاره باز می‌گردد نوعی تأمل در نفس و دیدار با خویشتن است، کاری که با توجه به اسطوره سیمرغ، در فرهنگ هزاره دیرینه وسابقۀ بسیار دارد. در جستجوی خود برآمدن و آهنگ دیدار خویش کردن، در عصر ظلمت و سیطرۀ شرارت، هرگز یک واکنش انفعالی و از سر یأس و نومیدی نیست، بلکه یک کنش سیاسی فعال است و پیام آن این است که بازی ادامه دارد و دنیا هنوز به آخر نرسیده است. من نمی‌خواهم تمام رنج و مشقت زن برچی را به کنش سیاسی ترجمه کنم ولی نمی‌توان انکار کرد که در بن و بنیاد این تلاش و کوشش غم‌انگیز اما امیدوار برای گرداندن چرخ زندگی، نومیدی از نهاد رسمی سیاست و امیدبستن به کار برای تغییر وجود دارد و این خودآگاهی قهرا کار زن برچی را از رنج مشقت‌بار برای بقا به نوعی پیکار رهایی‌بخش برای تغییر بدل می‌کند. زنی که با رفت و روب خانه‌های خانه‌های مردم، با شستن لباس مسافران و با فروش تخم مرغ خرج مکتب فرزندان را

من نمی‌خواهم تمام رنج و مشقت زن برچی را به کنش سیاسی ترجمه کنم ولی نمی‌توان انکار کرد که در بن و بنیاد این تلاش و کوشش غم‌انگیز اما امیدوار برای گرداندن چرخ زندگی، نومیدی از نهاد رسمی سیاست و امیدبستن به کار برای تغییر وجود دارد و این خودآگاهی قهرا کار زن برچی را از رنج مشقت‌بار برای بقا به نوعی پیکار رهایی‌بخش برای تغییر بدل می‌کند.



کتابخانه کاج، چهل روز پس از انفجار مرگبار مرکز آموزشی کاج در دشت برچی ایجاد شد. عکس: شفیقه خرمی-۱۷ جدی ۱۴۰۲.

هویت یکه و استثنایی خود را در هیچ طوفانی از دست نداد. تجربه ستون فقرات زندگی در دشت برچی بود که آن را به میزان زیادی از هرزگی و سسکس و خشونت دور می‌داشت. ناهنجاری‌های هم‌اگر گاه وجود داشتند، مثل بسیاری موارد دیگر پروژه‌هایی بودند که از بیرون توسط پروژه بگیران به آهنگ تحمیل بر برچی مطرح می‌شدند که روی‌هم‌رفته چندان کامیاب هم نبودند.

باری و البته، به مناسبت، بایستی این را هم یادآوری کنیم که همان دستگاه‌هایی که در صدد تحمیل مناسک سیاسی دیگران به بهانه‌های مختلف در دشت برچی بودند، مروج ازدواج دسته جمعی و ازدواج موقت (ترویج فرهنگ صیغه) نیز بودند و اغلب در ردای دیانت و شریعت نوعی فحشای شرعی و موجه را ترویج می‌نمودند و در سایه آن صدها سوء استفاده و کار نامشروع نیز می‌کردند و سعی

که همیشه سرگرم زهد و نجوا و نیایش باشند، بلکه آشکارا سعی داشتند نشان دهند که واجد کمال روحی و استحکام شخصیت هستند و لذا نه تنها از لحاظ اخلاقی بلکه از حیث زیبایی‌شناختی نیز برتری دارند. تلاش برای عرضه کردن متاع دینی در بسته‌بندی زیبایی‌شناسانه و بر طبق احساسات و ذوق و پسند همگانی، رخداد منحصر در برچی است و حکایتی است از ناگزیری متابعت از منطق هویت که خود با تجربه‌های جسورانه و توأم با حزم و احتیاط در حال ساخته شدن و بالا آمدن بود. یعنی هویت خاص و استثنایی برچی آنان را و می‌داشت که زیبایی‌شناسی را بر اهمیت ترجیح دهند و بیش از ایمان دلوایس سبک زندگی خود باشند و به جای تقوا و ایمان تلاش کنند که با سبک زندگی خود بقیه را تحت تأثیر قرار دهند. آنان به‌جای ایمان سبک دیگری از زیبایی‌شناسی عرضه می‌کردند و



داشتند که همه این هرزگی‌ها و آلودگی‌های جنسی و رذالت‌های اخلاقی را با آب شریعت بشویند و سوء استفاده از زنان را با خاک دیانت تغییر کنند. در دفاتر آیات عظام و مراجع عالی مقام تقلید نیز ازدواج موقت و صیغه کردن‌های مستولان نه تنها قصه همیشگی و داستان آشنا است، بلکه مایه رقابت‌ها و چشم و همچشمی‌هایی بسیار نیز بوده است که گاه ماجرای شان از کابل تا مکه در موسم مراسم حج امتداد می‌یافت و داستان‌های شان شنیدنی می‌شدند. حوزه علمیه نوپای کابل نیز سهم و مشارکتی در تجارت سکس مشرور و نامشروع کابل و قهرا برچی دارد و برای چند و چون و تفصیلات بیشتر آن باید منتظر باشیم تا یکی از علمای با وجدان از درون این نهادها ماجرا را برای همگان روایت کند. در ماجرای مصلاهی شهید مزاری و علم

این حکمت هزارگی که «از خورد و دید و بالیه» دستور العمل زندگی در برچی بود و به صورت تام و تمام به اجرا در می‌آمد. در این حکمت به اجمال به اهمیت مقام «دیدار» اشاره شده است که خود حاصل سیر و سلوک تجربی و مآلاً شهود و مکاشفه است. دختر برچی خود اهل تماشا بود اما تماشای جمال خودش، و لذا بیشتر شوق دیدن و کم‌تر اشتیاق دیده شدن داشت.

امام حسین و مسجد خاتم الانبیاء نیز، پس از آنکه بساط پسر آیت الله فاضل مرحوم به همت مردم برچی از آنجا برچیده شد، طبق روایات، آلات فسق و ابزار سکس و ادوات شهوت در آن دفتر کم نبوده‌اند. اما این‌ها همه چیزی نیست که گردی بر دامن برچی بنشانند. جریان اصلی سبک زندگی در برچی هر نوع فحشای شرعی و آلودگی موجه و مطهر ولی در واقع متغفن ملوث را قاطعانه رد می‌کرد. همین الگوی فرتوت و گندیده و عرضه کردن هرزگی و شهوت و سوء استفاده جنسی در بسته‌بندی شرعی، حتی با ذوق معدود اصحاب سکس و شهوت در برچی نیز سازوگار نبود. برچی، پاک، اهل تجربه و درگیر امور واقعی زندگی بود ولی اگر گاه‌گاه، هوس گناه و اشتیاق بهره‌مندی از لذت‌های تنانه «نفس اماره» برخی از ساکنان برچی را تحریک می‌کرد و پسران و دخترانی از برچی می‌خواستند که در خون سکس و شهوت پایتخت



حضور زنان در مصلاهی شهید مزاری (عکس: جاده ابریشم) (سال اول، شماره ۲۹، ۴۹، جویا ۱۳۹۶)



در دفاتر آیات عظام و مراجع عالی مقام تقلید نیز ازدواج موقت و صیغه کردن‌های مستولان نه تنها قصه همیشگی و داستان آشنا است، بلکه مایه رقابت‌ها و چشم و همچشمی‌هایی بسیار نیز بوده است که گاه ماجرای شان از کابل تا مکه در موسم مراسم حج امتداد می‌یافت و داستان‌های شان شنیدنی می‌شدند.

بود، هیچگاه نمی‌توانست برخلاف تجارب تاریخی و موضع انسانی برچی باشد. از این رو، دینداری در برچی در سرشت خود هرگز «عبادی - سیاسی» نبود، بلکه فقط «عبادی» بود و لذا به جای نمایش قدرت، قصد قربت در آن اصل بود. دینداری، مناسک بود ولی توأم با سیاست و شعار و



گرامی دشت از سالروز شهادت عبدالعلی مزاری در مصلاهی دشت برچی - ۲۰۱۶. عکس: مانی مشکین قلم

دختران طلبه که نخست به نیت تحمیل مدل خاص در برچی ظاهر گردیدند، خود سرانجام به متابعت از منطق برچی ناگزیر شدند. این دختران همان قدر اغواگر بود که دختران هنرمند و نقاش و طراح مدل و تتوکار و خالکوب و آرایشگر. کسی که برچی را زیسته است خوب می‌داند که دختران طلبه بیش از آنکه احساس رسالت دینی کنند، در صدد اثبات متعالی بودن سبک زندگی شان بودند.

بود و برای عبادت بسیار ضعیف و کارکرد آموزشی آن صفر شده بود. هیچ مسجد برچی کتابخانه نداشت، هیچ درس تفسیر و علم شریعت در هیچ مسجد بر قرار نبود، اغلب ملامام‌های مساجد بی‌سواد بودند و هیچ یک توانایی درس‌های از این دست را نداشتند. مسجدها از درون خالی و از بیرون پر از غوغا بود، بلندگوها اغلب فعال و از اذان گرفته تا انواع و اقسام دعا و اعلامیه را پخش می‌کردند. مسجد مرکز اجتماعی بود، تشییع جنازه‌ها، ترجمه‌ها، تصمیم‌گیری‌های اجتماعی، انتخاب نماینده محلی و وکیل گذر، توزیع کمک‌های احتمالی، اعلان مفقودی، برگزاری مناسک و آیین‌های مذهبی و مناسبت‌های دینی در مسجد انجام می‌شد و روی هم رفته می‌توان گفت کارکرد اجتماعی مسجد عالی بود ولی بعد آموزشی و عبادی آن دچار انحطاط تأسف بار بود. این انحطاط عبادی و آموزشی مسجد هم مذهب را در مرحله گذار قرار داده بود و هم برچی را در یک وضعیت دشوار. مذهب در برچی به طور آشکاری از نیایش به مناسک عبور می‌کرد و جای خضوع و تضرع و عبادت را نمایش و غوغا و شعار می‌گرفت و مقاومت در برابر این وضعیت، دینداری برچی را، جز در مورد آیین‌های خاص، خصلت خصوصی و فردی بخشیده بود. موقعیت دشوار برچی از این جهت بود که به شدت در معرض فشار و پمپاژ تبلیغات و القانات بود تا به این گذار از نیایش به مناسک تن دهد. برچی باید هرچه زودتر مناسکی و آیینی می‌شد. برچی، به این نیت که در آن نیایش تبدیل به مناسک شود و مراسم‌های معمول به آیین «سیاسی - عبادی» بدل شود، تهاجم‌ها و تعرضات



جریان اصلی سبک زندگی در برچی هر نوع فحشای شرعی و آلودگی موجه و مطهر ولی در واقع متغفن ملوث را قاطعانه رد می‌کرد. همین الگوی فرتوت و گندیده و عرضه کردن هرزگی و شهوت و سوء استفاده جنسی در بسته‌بندی شرعی، حتی با ذوق معدود اصحاب سکس و شهوت در برچی نیز سازوگار نبود. برچی، پاک، اهل تجربه و درگیر امور واقعی زندگی بود ولی اگر گاه‌گاه، هوس گناه و اشتیاق بهره‌مندی از لذت‌های تنانه «نفس اماره» برخی از ساکنان برچی را تحریک می‌کرد و پسران و دخترانی از برچی می‌خواستند که در خون سکس و شهوت پایتخت بنشینند و از باده فساد لبی تر کنند، «شهری» یا «شهر نوی» می‌شدند و بیرون از برچی می‌رفتند.

بسیاری را تحمل کرد و از لحاظ عاطفی تحت شدیدترین فشارها قرار گرفت ولی روی هم رفته استثنایی بودن و هضم ناپذیری خود را نشان داد. بلوای پرچم امام حسین که شیادان مذهبی با سوء استفاده عاطفی از آن فقیرترین انسان‌های برچی را بی‌رحمانه غارت کردند، در آخر باز توسط مردم برچی برچیده شد. غلبه رویکرد مناسکی به دین، به لحاظ تجربی باعث از خودبیگانگی و ترویج خشونت و فنانیازم مذهبی می‌شود. کم نبودند دولت‌ها و سازمان‌هایی که می‌خواستند از فقر و احساسات و عواطف برچی سوء استفاده کنند و آنان

هیاهو نبود. با این حال، برچی یکی از کانون‌های اصلی بود که پروژه بگیران سعی داشتند مناسک مذهبی سنتی و دیرینه‌سال آن را به فرم وارداتی «عبادی - سیاسی» تبدیل کنند. ایستادگی پنهان برچی در برابر این تحمیل، برچی را همزمان شاهد دو پدیده متضاد کرده بود: تشدید مناسک‌گرایی و خالی شدن مساجد از نمازگزار. باشنده کنجکاوی که در اوقات نماز از مساجد برچی سر زده است، خلوت شگفت‌انگیز این مساجد را به عیان دیده است. در عین حال اما برچی شاهد رشد قارچ‌گونه مساجد بود. کارکرد مساجد برای فاتحه و مجلس ختم بسیار عالی





«خروج» اثر خادم علی که در طرح جلد کتاب «سفر خروج» آخرین اثر علی امیری به کار رفته است. گلدوزی کار شده در دشت برچی.

بدین سان، کابل با فساد و انحصار روی به گذشته داشت و در صدد حفظ استبداد و سنت تک صدایی گذشته بود ولی برچی روی به آینده داشت و با آرایه یک رفتار سیاسی سالم سعی در عبور از گذشته و رفتن به سوی آینده را گوشزد می کرد. وجدان برچی از پیروزی خود در آینده مطمئن بود ولی کابل از حفظ تک صدایی گذشته آشکارا ناتوان بود و فاقد اعتماد به نفس به نظر می رسید. در بیست سال دوران کذایی جمهوری، در حالی که برچی همیشه به گونه فعال ارگ را به چالش سیاسی کشید و آن را طبق سلیقه خود به اشکال مختلف بازنمایی کرد، ارگ کوشید که با تحمیل محرومیت و درگیر کردن برچی در درون خودش، آن را مهار کند. دولت برای برچی بودجه توسعه و انکشاف نمی پرداخت ولی بودجه کنترل و مهار را بسیار سنگین تحمل می کرد.

هزارههایی که مثل کهنه در تنه پوسیده سیاست تمرکز گرا و مبتنی بر فساد چسبیده بودند، هرگز بخت آن را نداشتند که بازتاب صدا و ذوق و سلیقه و دیدگاه برچی در ساختار قدرت باشند، بلکه همگی زبان قدرت برای بازتاب روایت رسمی برای برچی بودند و هرکس به سهم خود و در حد توان خود، در بازتولید اقتدارگرایی و تک صدایی تلاش می کردند. یک مشاور حقوقی رسمی که رؤیای ظهور عبدالرحمن دیگر را داشت، تاریخ لویه جرگه را تا عهد احمدشاه ابدالی می رساند تا با فرجه کردن و غنی نشان دادن تاریخ اقتدار حاکم، انحصار قدرت را توجیه کند، دیگری با نشان گرفتن انگشت اشاره به سمت ارگ از مبنای درست سخن می گفت و آنکه واقع گرایی را مسلک موجه در سیاست می دانست، هرگز نمی دانست که مرز چاکر منشی با واقع گرایی در کجاست؟ مگسان از این دست به برچی انگ احساساتی گری می زدند تا از این راه دوگانگی برچی - کابل را به دوگانگی عقل و احساسات یا ثروت و محرومیت تقلیل دهند و برچی را به عنوان کانون احساسات مستحق محرومیت بدانند و نقش خودشان را در تشدید رنج و عذاب برچی به سود قدرت مبتنی بر فساد و انحصار ادا کنند.

برچی احساس داشت، اما کانون احساسات نبود و با احساسات کسی ساعتها روی میناتورهای قدیمی، تذکرهها و اوراق تاریخی، مقابله نسخه های خطی و ساعتها کار مستمر در استدیوها با قلم موی و رنگ و نت و آواز نیروی دماغی خود را نمی فرساید؛ اما عقلانیت برچی رادیکال و پیش رو بود که عقلانیت خنثا، منفعل، فاسد و رو به گذشته مرکز را دچار چالش کرده بود و بنابراین مرکز به میانجی عوامل خود به برچی انگ احساساتی می زد تا ضعف خود را بپوشاند. جالب این بود که در تقابل کهنه و نو، در تقابل ارگ و برچی، باز هم ارگ برای رفع چالش برچی دست در دامن برچی بود. زیاد می شنیدیم که برخی از دنبالههایی قدرت سیاسی و دست اندرکاران دستگاه پروپاگاندای ارگ اذعان می کردند که عوامل برچی ارگ در بسته بندی و آرایه پیام ارگ به برچی مهارت بسیار دارند. همینها اتفاق فکر تشکیل می دادند، ساعتها رای زنی و برنامه ریزی می کردند، نه برای اینکه متفکر دوم جهان را به کرسی اقتدار بنشانند که کسانی دیگر از قبل او را معین کرده بودند، بلکه می خواستند سهم تأبیدی برچی را در این انتصاب پیشاپیش افزایش دهند. لذا، ساعتها زیر سخن این «متفکر دوم» به عنوان ارباب احتمالی بعدی می نشستند تا آن را ضبط کند و بعد حامل آیات اقتدار و فرشته وحی قدرت در برچی باشند. اما این سحرهای باطل و افسونهای سرد در آهن سخت هویت برچی اثر نداشتند. برچی راه خود را می رفت، شگفتی می آفرید، برخی را هیجانی می کرد، برخی را عصبانی ولی همگی را دچار گیجی و حیرت می نمود. همه کانونهای اقتدار که به نحوی با برچی سروکار داشتند، در عین حال که به برچی انگ احساساتی گری می زدند، با انواع پروژه های

### پنجم: داعیه های فرهنگی و سیاسی

وضعیت فرهنگی و سیاسی برچی خاص تر است. برچی از کابل جدا ماند، اما به لطف همان هویت یکه و استثنایی که به مرور زمان پخته و پرورده شد، کوشش نکرد که حاشیه ای بر متن شهر یا استثنایی مؤید قاعده باشد که هم با اعتراض و خشم و خشونت خود شهر را تأیید کند و هم حاشیه نشینی و موقعیت طفیلی خود نسبت به شهر را به اثبات برساند. برعکس، برچی راه خود را از شهر جدا کرد و با تولید مدل خاص خود در صدد فتح و تسخیر برآمد. بسیار زود به لحاظ سیاسی و فرهنگی تقابل برچی و اصل شهر کابل از تقابل فقر و ثروت یا حاشیه و متن به تقابل نو و کهنه تبدیل شد. البته که برچی فقیر بود ولی فقر خود را در تقابل با ثروت شهر قرار نداد، بلکه با طرح یک داعیه فعال، شهر را به چالش کشید.

در دوران مقاومت سه ساله غرب کابل، صدای برچی صدای تکثر و مشارکت بود. در دوران جدید نیز برچی، پیشگام و آوانگارد بود. بدین سان تقابل، برچی و کابل، تقابل کهنه و نو بود، در حالیکه برچی خود را به آینده کابل بدل کرده بود، کابل هرگز گذشته برچی نبود. کابل، تنها در مقام حافظ سنت استبدادی گذشته که در اساس ضد برچی بود و به عنوان مرکز انحصار ثروت و قدرت، می توانست با کسر هرنوع امکانات از برچی، برچی را شکنجه دهد. کابل هرگز نمی توانست تقابل را طبق دلخواه خود صورت بندی کند. تقابل کابل - برچی بر طبق ادبیات برچی صورت بندی می شد. در مرکز، تقلب اصل بود و در برچی مشارکت، در مرکز فساد اصل بود و در برچی کار. در تمام بیست سال گذشته برچی بالاترین میزان مشارکت، حضور گسترده زنان، رأی پاک و بی شایبه، نظارت حرفه ای و همکاری همه جانبه با پولیس را داشت در حالی که در بیرون از برچی با پدیده رأی نیابتی، تقلب گسترده و ناشیانه، انباشتن صندوق ها با لگد، آلوده ساختن تمام روندها و انجام معاملات وقیحانه و فساد و بی شرمی مواجه بودیم.

در تمام انتخاباتها فساد رکن اساسی و ناشی از اراده دولتمردان بود و موفقیت رؤسای جمهور به مهارت شان در مدیریت فساد بستگی داشت. برچی اگر به راه فساد نمی رفت نه اینکه از آن بی خبر یا حتی ناتوان بود، بلکه از این رو بود که برچی بی اعتنا به دولت و کانون های مدیریت فساد، بر وفق سرشت و هویت خود رفتار می کرد.

**برچی احساس داشت، اما کانون احساسات نبود و با احساسات کسی ساعتها روی میناتورهای قدیمی، تذکرهها و اوراق تاریخی، مقابله نسخه های خطی و ساعتها کار مستمر در استدیوها با قلم موی و رنگ و نت و آواز نیروی دماغی خود را نمی فرساید؛ اما عقلانیت برچی رادیکال و پیش رو بود که عقلانیت خنثا، منفعل، فاسد و رو به گذشته مرکز را دچار چالش کرده بود و بنابراین مرکز به میانجی عوامل خود به برچی انگ احساساتی می زد تا ضعف خود را بپوشاند.**

را در این مسیر بکشاند، اما فقر برچی را به خشونت و فناتیسم نبرد، به کار رهنمون شد. توان این مقاومت را اما برچی با تهمت شنیع ارتداد و تأسیس صدها کلیسا و روسپی خانه پرداخت. برچی به مناسکهای مانند عاشورا و اربعین و چهارشنبه سوری به شکل سنتی آن همواره وفادار ماند ولی در برابر مناسکی کردن آیینهای جدید به گونه شگفت انگیزی بی اعتنائی نشان دادند. عوامل پیدا و پنهان بسیاری در تلاش بودند که روز قدس و رحلت ملکوتی رهبر کدام کشور دیگر را با بسته بندی دینی و نیت و هدف سیاسی به مناسک آیینی جدید در برچی تبدیل کنند و از برچی به عنوان لشکر آماده برای تحقق اهداف سیاسی شان استفاده کنند، اما موفق نشدند. برچی دچار تضاد و آشفتگی شد ولی آیینهای تحمیلی به مناسک جدید شان بدل نشد. تظاهرات و اعتراضات در برچی بیش از هر جای دیگر حساب شده و با حزم و احتیاط توأم بود. لذا برغم سرمایه گذاری های کلان، برچی سرشت استثنایی و یکه ی خود را حفظ کرد و اسیر فناتیسم و مناسک گرایی نشد. برچی سیاست را در بسته بندی مذهب رد کرد، اما مذهب را رد نکرد و موضع سیاسی شان را نیز همچنان حفظ کرد. همایش سالانه برچی در سالگرد شهید مزاری در مصلی، اعلان موضع سیاسی برچی بود نه مناسک سیاسی - عبادی. و درست به دلیل همین سیاسی بودن بود که برای برچی به درد سر بزرگ بدل شده بود. برچی در بیست سال از گار، همواره درگیر موضوعی به نام «مصلی» بود و هرگز آن را حل نتوانست. مصلی به همان اندازه که مکان قدرتمندی برچی در برابر ارگ بود، به همان اندازه ابزار مقابله ارگ با برچی نیز بود. ارگ به یاری عوامل خود کوشید که تریبون مصلی را در سالگردهای عبدالعلی مزاری، کنترل کند و آن را در راستای توجیه اقتدار رسمی جهت دهد و چون کنترل ممکن نبود، کار به تفرقه و تشتت و جدایی و محفل های مختلف انجامید و در فرجام با حمله های مسلحانه که بی گمان بدون هماهنگی ارگ نبود، این همایش سیاسی برچی از اساس تعطیل شد. اولین توجیه این جداسازی که به ابتکار یک فیگور دولتی انجام شد، پیش گیری از نقد مقامات ارشد حکومت از تریبون

مصلی بود، در حالیکه مردم به انتقادها نیز امید نداشتند چه رسد که به وراجی های ملال انگیز آیکون های رسمی توجیه کنند. برای مردم فقط گردهمایی هدف اصلی بود. آنان هیچ پیام سیاسی نمی گرفتند، فقط پیام می دادند، دوگانگی ها را که ارگ سعی در کتمان آن داشت و یا آن را به گونه دروغین می پوشاند، مورد تأکید قرار می دادند و از این رهگذر بار دیگر هویت یکه و تسخیرناپذیر و سرشت استثنایی و تحقیر کننده خود را به رخ می کشیدند. زورآزمایی های سیاسی که به میانجی این تکه زمین ساده و بی سازوبرگ میان برچی و ارگ صورت گرفته است، اگر روزی به همت تاریخ نگار بینا و شکیبای فردا، مشروح و مستند گزارش شود، نه تنها ژرفای وحشتناک تقابل کاخ و کوخ و نفرتها و بی رحمی های نهفته در آن را افشا می کند بلکه کلیدی فهم بن بست های سیاسی، درجاذدن ها، ستمها و سرکوبها و عقب ماندگی های دراز آهنگ این ملک شوربخت را نیز به دست می دهد. خلاصه، برچی بر موضع سیاسی خود استوار و در برابر مناسکی شدن اهداف و برنامه های سیاسی دیگران در میان خود، مقاوم بود. این امر هم رکنی از هویت برچی بود و هم ناشی از سرشت یکه و استثنایی برچی بود.

**برچی در بیست سال از گار، همواره درگیر موضوعی به نام «مصلی» بود و هرگز آن را حل نتوانست. مصلی به همان اندازه که مکان قدرتمندی برچی در برابر ارگ بود، به همان اندازه ابزار مقابله ارگ با برچی نیز بود.**



مردی با دهان خون آلود، پسرش را در آغوش گرفته است (طرح هنری لطیف اشراق برای جاده ای ابریشم - ویژه ی دشت برچی).

در برچی بود که کتاب «نامه تورانیان» (در چهار مجلد به قلم ناطقی کیو در تاریخ هزاره) نوشته شد ولی بزرگترین اثر تاریخی که در طول دوران بیست ساله جمهوریت از ادرس وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان منتشر شد، کتاب «تتمه البیان فی تاریخ الافغان» (ترجمه فارسی) نوشته سیدجمال الدین افغانی بود تا یکبار دیگر از زبان این عضو ارشد چندین ژ فراماسونری انگلیس در قرن نوزده به هزاره‌ها دشنام بگوید تا حذف و محرومیت شان بیشتر مشروع و موجه جلوه کند.

گذشته و عبور از گذشته می‌توان این دوگانگی‌ها را در جاهای بسیار دید. نقاشی‌های باقر احمدی (معروف به کافکای دشت برچی) بر خورد بازگوشانه با ارگ و کابل در نقاشی‌های امین تاشه و محسن تاشه، طرح‌ها و مجسمه‌های حامد حسن زاده در تقابل با تکرار ملال‌انگیز استادان هنر دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه کابل، وجوه دیگری از این تمایز و تقابل را به گونه ژرف و بنیادی برملا می‌کند. کافی است که آموزشگاه هنری اشراق به مدیریت لطیف اشراق را در برابر مراکز هنری رسمی دولتی قرار دهیم تا اولویت‌های متفاوت برچی و کابل خود را برای مان عیان کند. در نوامبر ۲۰۱۳ روزنامه پاکستانی «دان» در گزارشی در مورد آثار نقاشی برخی از اعضای آموزشگاه اشراق (عارف بهادری، اورناکامی و باقر احمدی) نوشته بود: در حالی که اغلب شهروندان افغانستان روی جنگ تمرکز دارند، این گروه کوچک هنرمندان آثاری را پدید می‌آورند که مجموعه داران در نیویورک و لندن و توکیو مشابه آن را نگهداری می‌کنند. نقاشی‌های رضا هزاره، کبرا خادمی و ربابه محمدی نیز در همین دسته جای می‌گیرند و همگی تلاشی است برای یافتن زبان و بیان تجربه‌های جدید و در عین تقابلی برای دست‌یابی به تجربه‌های نو که خود بازتابی از سرشت برچی و نمونه‌گویی از «خوشا آژودن» است. نخستین نشریه تخصصی کاریکاتور را نیز یکی از فرزندان برچی، خالق علی‌زاده منتشر می‌کرد و کارهای مهدی امینی که نمایشگاهی از کاریکاتورهای او با عنوان «دست‌های اوده» در ۲۰۱۴ در مرکز فرهنگی فرانسه در کابل برگزار شد و محمد زلیخا (درمسال) که کاریکاتوریست هفته نامه انتخاب در اولین دور انتخابات ریاست جمهوری بود و طرح‌های گرافیکی سیدمحسن حسینی، حمید فیدل و موسی آتبین جز معدود طرح‌هایی به یادماندنی بیست سال اخیر کابل است.

ضرور نیست که همیشه تقابل برچی و کابل را در سطح فرهنگ نخبه‌گان در عرصه‌هایی چون شعر و نقاشی و کاریکاتور و موسیقی دنبال کنیم. این دوگانگی خود را گاه در جاهای بسیار غیر قابل انتظار نشان می‌دهد. فی المثل، بیانیه‌های رسمی حامد کرزی و اشرف غنی و سرور دانش همه تقلاهای برای گسترش اقتدار رسمی و موجه‌سازی و بازنمایی آن در عرصه عمومی بودند، اما در عرصه و بسته‌بندی تفاوت فاحش داشتند. بسته‌بندی شسته‌رفته‌تر و شیک‌تر بیانیه‌های این اخیری، چیزی جز بازتاب کم‌رنگی از ذوق و سلیقه برچی نیست. حتی در موارد بسیار رسمی و پیش‌پا افتاده نظیر این نیز می‌توان این دوگانگی را دید. هدف بسط موضوع نبود، فقط اشاره و نشان دادن یک خصوصیت از خصوصیات برساننده هويت برچی بود و برای نشان دادن همین قدر کافی است.

همان یکه‌بودن، برچی را از موضع رقیب‌بودن بیرون کرده و در جایگاه دشمن نشانده بود. اگر بقیه قرار بود بقیه فرودست و حاشیه نشین شود، برچی بایستی حذف می‌گردید. لذا، حتی در دوره‌های که خون انسان برچی جاری نمی‌شد، کشتار انسانیت در برچی با تمام توان در جریان بود. هزاره تنها «جوالی»، «موشخور»، «غالی»، «ناف سگ» و بعدها «قلفک چپات» نبود، بلکه اجساد متحرک و سوژه‌های رنج و زحمت بود که مرگ و نیستی شان از گرما و سرما یا حوادث در کنار جوی و

بلکه هدف اشاره به سرشت متفاوت ادبیات و اولویت‌های فرهنگی دشت‌برچی است. برچی خود برای خود اولویت تعیین و با جسارت آن را اجرا می‌کرد؛ در حالیکه خودش هر روز پیچیده‌تر می‌شد، کابل پیر و فرتوت و دچار رخوت و انجماد را به اشکال مختلف بازنمایی می‌نمود، توضیح می‌داد و تحقیر می‌کرد. بدیهی است که برچی نیز از سطحی‌نگری و ابتذال خالی نبود، اما فقط در برچی بود که ابتذال با خلایق گره خورده بود. در مقام داوری و ارزیابی نیستیم و هدف تأیید مطلق ارزش محصولات فرهنگی برچی نیست. با توجه به وسعت و دامنه کار که از شعر و رمان تا نقاشی و موسیقی و از تصحیح متون تا نگارش تاریخ و از تأسیس کتابخانه و انتشارات تا ایجاد فروشگاه و نمایشگاه و هنرهای خیابانی را در بر می‌گیرد، ارزیابی حتی اجمالی آن نیز امکان ندارد.



سنت و خشونت - طرحی از امین تاشه

هدف، فقط اشاره به جهت‌گیری‌ها و روندهای کلی است. در جهت‌گیری‌های کلان، برچی خلاق و رو به آینده است و شهر مقلد و رو به گذشته. کنار هم قرار دادن «تتمه البیان» و «نامه تورانیان» (اولی ۱۲۰ صفحه لاطایلات و دشنام و دومی بیش از سه‌هزار صفحه تحقیق و تجسس در تگناهای زندگی)، دو رویکرد را نشان می‌دهد: رجعت به



خشونت و خاطره. فرش دست باف، کار شده در دشت برچی. - خط و متن: اسد بودا

پیچیده در تلاش بودند که برچی را به کام فنانیسم و احساساتی‌گری سقوط دهند. ولی برچی به لطف هويت يکه و استثنای خود، به لطف عقلانیت جسور و رادیکال و رو به آینده خود مانع هبوط خودش در این ورطه شد. در برهه‌های بسیار، معیار عقلانیت، مشارکت در راهپیمایی روز قدس و سالگرد ارتحال ملکوتی فلان رهبر خارجی و رأی دادن به نامزد ارگ بود و رد آن از سوی برچی، خودکار برچی را در معرض انگ احساساتی بودن قرار می‌داد. اتهام احساساتی‌گری تنها برچسبی نبود که در تقابل عقلانیت منفعل و عقلانیت فعال علیه برچی مبادله می‌شد، من خود از بزرگان بسیار می‌شنیدم که محرومیت برچی از خدمات انکشافی و شهری را ناشی از احساساتی بودن آن‌ها می‌دانستند و در ادعای شان با صداقت و سماجت پافشاری می‌کردند.

تقابل نو و کهنه در عرصه فرهنگ اشکارتر است. در مرکز «انیس» و «هیواد» و «اصلاح» منتشر می‌شدند و بزرگترین رویداد چاپ کتاب در وزارت اطلاعات و فرهنگ، نشر قرآن با ترجمه عبدالسلام عظیمی (قاضی القضاة سابق) و چاپ مجدد مثنوی مولانا با تصحیح عبدالکریم سروش به نام حلیم تنویر بود و در حلقات متصل به مرکز، کتاب‌های چون «وظایف اعضای بدن» و «معجم الاحادیث» و «سقاوی دوم» و امثال آن نشر می‌شدند ولی نشریات و کتاب‌هایی که از دشت برچی بر می‌خواست رنگ و آهنگ دگر داشتند و رو به آینده بودند: جامعه باز، مشارکت، وحدت ملی، جمهوریت، انتخاب، عهد جدید، دموکراسی، منشور وحدت، صدا، رصد، اطلاعات روز، افغانستان فردا و... در برچی بود که کتاب «نامه تورانیان» (در چهار مجلد به قلم ناطقی کیو در تاریخ هزاره) نوشته شد ولی بزرگترین اثر تاریخی که در طول دوران بیست ساله جمهوریت از ادرس وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان منتشر شد، کتاب «تتمه البیان فی تاریخ الافغان» (ترجمه فارسی) نوشته سیدجمال الدین افغانی بود تا یکبار دیگر از زبان این عضو ارشد چندین ژ فراماسونری انگلیس در قرن نوزده به هزاره‌ها دشنام بگوید تا حذف و محرومیت شان بیشتر مشروع و موجه جلوه کند. وقتی که حلقات متصل به مرکز اقتدار با تجدید چاپ «وظایف اعضای بدن» استمنای مذهبی می‌کرد، فرزند برچی «شگفتی‌های بامیان» و «بامیان در آیینة تاریخ» می‌نوشت و از شهر کشی سخن می‌گفت و طبع خود را با اشکال پیچیده‌تری از شعر و رمان می‌آزمود و آثار ابن‌سینا و فیض محمد کاتب و محمد اسماعیل مبلغ را در برچی ویرایش و تصحیح می‌کرد. این تقابل را می‌توان بسط داد و نمونه‌های بیشتری به دست داد. غرض گزارش و استقصای تام و تمام کارنامه فرهنگی برچی نیست،

متأسفانه فارسی زبانان کابل نه تنها به شدیدترین صورت از هزاره فرار می کردند بلکه با ساختن رکیک ترین دشنام‌های غیر انسانی به هزاره، می کوشیدند بر تمایز خود از هزاره تأکید کنند تا طعمه خشم حاکم نشوند و یا اینکه پروژه قتل انسانیت هزاره در ذهنیت آنان آنقدر طبیعی شده بود که هزاره برای آنان بیشتر از یک «غالی» و «ناف سگ» نبود.

در سپهر سیاست و تاریخ و زمان ما بدل نمود. خون عنصر جدایی‌ناپذیر هویت برچی است چون با پشتوانه آگاهی به زمین ریخته است.

جنگ مجاهدین در کابل، یکی از ناگزیرترین جنگ‌ها بود. وفاداری ارگ به سنت انحصار سیاسی تزلزل‌ناپذیر بود و در نهایت به جایایی در قدرت می‌اندیشید ولی انسان برچی اراده معطوف به والایی یافته و درکی از ماهیت انسانی خود حاصل کرده بود که در چارچوب این سنت سیاسی نه قابل تحمل بود و نه قابل ادغام و انحلال. این بود که جنگ ناگزیر شده بود. جنگ، جنون و حماقت است و اگر به نیت سرکوب و انحصار صورت گیرد، بارزترین تجلی توحش و بازتاب بعد حیوانی انسان به شمار می‌رود. اما برچی به نیت غلبه و انحصار وارد معرکه نشده بود بلکه با داعیه مشارکت و توسعه قاعده سیاست وارد میدان شده بود و بیش از جنگ برچی این داعیه برچی بود که اعصاب همه را خرد کرده بود. لذا، برچی در جنگ هم با تیر فتوا مورد حمله قرار می‌گرفت، هم با توهین و هم با آوارگان. برچی با این ادعا در موضع برتری اخلاقی نشست بود و شکست اخلاقی سایر جوانب درگیر جنگ، آنان را عصبی و مرتکب توحش و جنایت در حق برچی کردند. فتوهای مبتدل و رسوا و کشتارهای افشار و چنداول ریشه در چنین عصبانیت‌ها و شکست‌های اخلاقی داشتند.

خلاصه در کابل خون ریخته شد ولی خون انسان برچی متفاوت بود زیرا که خون او به پای آگاهی‌اش می‌ریخت، و آگاهی‌اش پشتیبان خونش بود. همین تفاوت به دوران جمهوریت منتقل شد. هدف هیچ‌یک از انفجارهای مرگبار برچی، پایگاه‌های نظامی، مراکز پولیس، و ادارات دولتی نبود. هدف حمله مراکز آموزشی (کورس‌های کاج، موعود، کوثر دانش، لیسه سیدالشهدا، لیسه عبدالرحیم شهید، مساجد (مسجد امام زمان، الزهرا) و محل خدمات ملکی و صحنی (زایشگاه زنان در دشت برچی و مرکز تذکره) و مراکز ورزشی (باشگاه میوند) و حمل و نقل عمومی (بس‌ها

آدم اگر مزدور یا معلول ذهنی نباشد، می‌داند که جنگ و ریزش خون بی‌دلیل نیست و در عقب ریزش خون فرزندان برچی، خواست تغییر و مشارکت و ارزش این خواست نهفته بود. ریختن خون انسان فقیر دشت برچی پاسخ اشرافیت مبتذل نژادی - مذهبی به خودآگاهی انسانی او بود.

در این تقابل آگاهی و نفرت از آگاهی بود که فاجعه به نقطه اوج خود می‌رسید. هزاره در ذهن جامعه کشته شده بود و لذا مرگ و زندگی اش حادثه به شمار نمی‌رفت ولی در ذهن خودش زنده بود و می‌خواست به اقتضای درک از ماهیت انسانی خودش با شقاوت و انحصار زمان خودش روبه‌رو شود. یک طرف به اقتضای مرگ هزاره در ذهنیت خودش، فاجعه انسانی در حق هزاره را امر عادی می‌انگاشت و هزاره به اقتضای زنده بودن انسانیت در وجودش به نیت پاسداری از کرامت و ارزش‌های انسانی اش، در برابر این اشرافیت پوسیده می‌ایستاد و پایداری می‌کرد. نتیجه این تضاد خون بود؛ خونی که بر تار و پود هویت هزاره پاش می‌خورد. اشرافیت سیاسی - نژادی فکر می‌کرد که هزاره را در ذهن خودش هم کشته است و خلاف انتظار شان بود که یک جسد متحرک و جوانی ندای مشارکت سیاسی سردهد. ساکن ارگ، وفادار به سنت ارگ بود و فرقی نداشت که چه کسی باشد، لذا هرچه زودتر و با تشدد و خشونت باورنکردنی دست به کار شد تا ندای مشارکت هزاره را به مثابه بانگ ناساز از ارکستر سیاست حذف کند. اما هزاره ایستاد و ثابت کرد که آنچه مرده است همان غالی و موشخور و ناف سگی است که در ذهن جامعه ساخته شده بود و اینک هزاره دیگر و متفاوت با پیام مشارکت و عدالت و انسانیت بر دروازه کابل می‌کوبد و خواستار والایی و کرامت برای همه است. اینگونه بود که تقابل‌ها خونین می‌شد و به تدریج آن سیمای یکه و استثنایی برچی خود را عیان می‌کرد. برچی به لطف هویت یکه و استثنایی خود، ریختن خون را از پشتوانه آرمان و آگاهی برخوردار کرد و صدای خود را به صدای شنیدنی

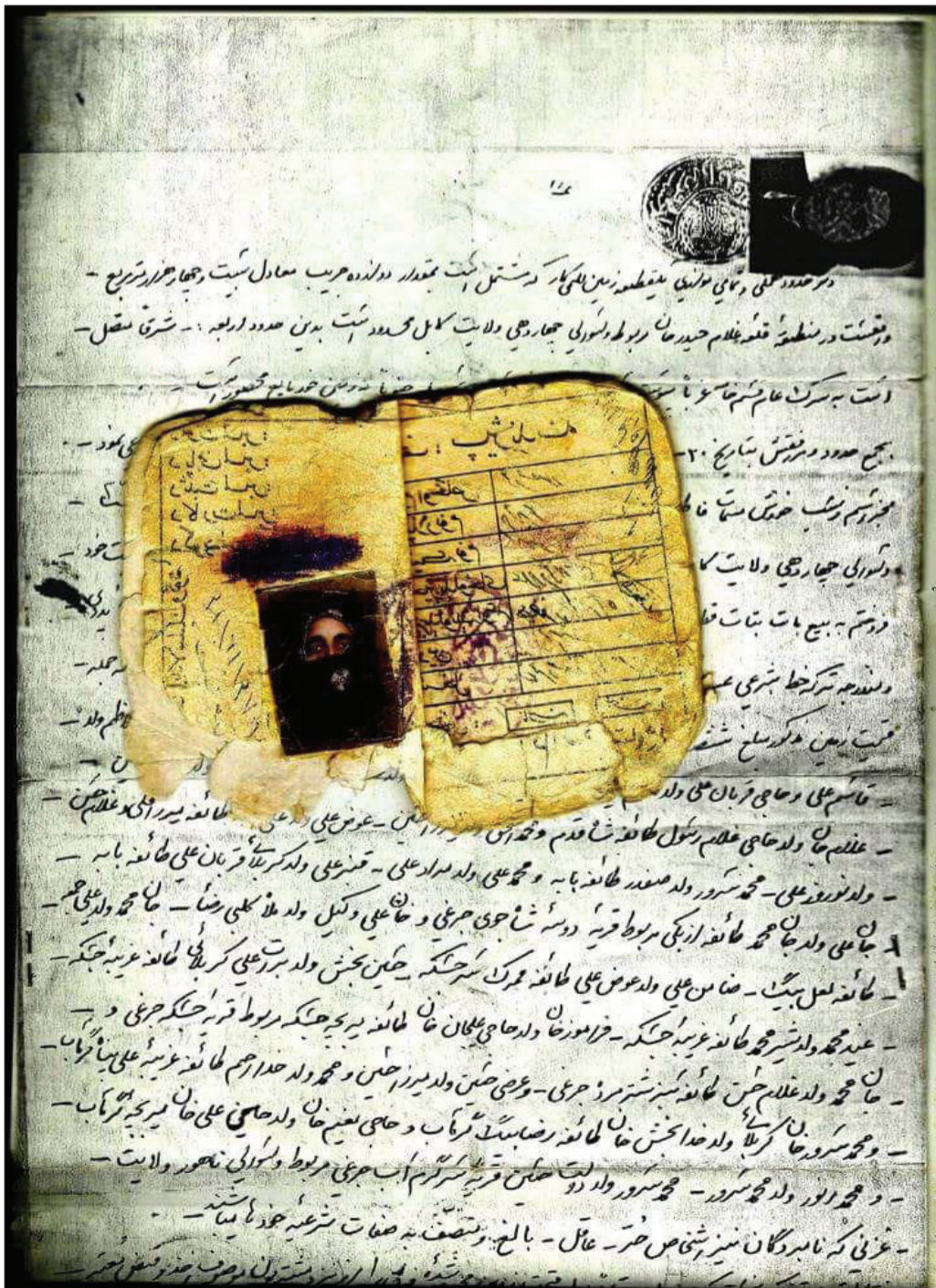


برف، شب، پل سرخ. / طرحی از خادم علی

سرسرک، در ذهن انسان پایتخت یادآور یک رویداد انسانی نبود. هدف «صدسال جنگ روانی» با هزاره، کشتن هزاره در دو جایگاه بود: در ذهن جامعه و در ذهن خود هزاره. انسانیت هزاره در ذهن جامعه کشته شد، اما در ژرفای وجود خودش زنده ماند. به لطف همان انسانیتی که نبض آن هنوز در تن جوانی هزاره می‌تپید، هزاره با دشنام‌های سرشار از نفرت و واجد بار نژادی با پیام انسانیت و مشارکت و پذیرایی برخورد کرد ولی همین انسانیت، هزاره را با خون پیوند داد. برای اشرافیت سیاسی - نژادی چه هتک حیثیتی از این بالاتر که «غالی» و «ناف سگ» و «موشخور» آنان را به عدالت و مشارکت دعوت کند. خون هزاره باید ریخته می‌شد تا این لکه ننگ از دامن اشرافیت نژادی - سیاسی و انگل‌های متصل بدان پاک گردد.

در سال‌های اخیر به لطف خانم معصومه نظری، مدیر سابق ارشیف ملی، من «پرونده جبار قاتل» را در ارشیف ملی مطالعه کردم. قربانیان این قاتل زنجیره بی‌گناه‌ترین و بی‌نواترین قشر جامعه هزاره بود ولی هیچ نشانه نیافتیم که کشتار بدین مایه وحشتناک و کور و بی‌رحمانه، سنگی در مرداب ذهنیت فروخته اجتماع آن روز افکنده و دست کم ارتعاش خفیفی در آن ایجاد کرده باشد. هزاره در ذهنیت جامعه کشته شده بود و قتل سریالی و دنباله‌دار انسان‌های بی‌نوا هزاره نمی‌توانست در این جامعه، رخداد انسانی باشد چه رسد که تکان دهنده باشد. فحش‌ها و دشنام‌های که برای هزاره ساخته شده بود نیز همه فارسی بود و حکایت از آن داشت که بیرون که حوزه اقتدار رسمی و ارگ، پروژه قتل عام انسانیت هزاره با موفقیت به اجرا در آمده است. متأسفانه فارسی زبانان کابل نه تنها به شدیدترین صورت از هزاره فرار می‌کردند بلکه با ساختن رکیک‌ترین دشنام‌های غیر انسانی به هزاره، می‌کوشیدند بر تمایز خود از هزاره تأکید کنند تا طعمه خشم حاکم بی‌حاصل دست برنداشتند، ولی سواد زیاد لازم نیست،

به لطف همان انسانیتی که نبض آن هنوز در تن جوانی هزاره می‌تپید، هزاره با دشنام‌های سرشار از نفرت و واجد بار نژادی با پیام انسانیت و مشارکت و پذیرایی برخورد کرد ولی همین انسانیت، هزاره را با خون پیوند داد. برای اشرافیت سیاسی - نژادی چه هتک حیثیتی از این بالاتر که «غالی» و «ناف سگ» و «موشخور» آنان را به عدالت و مشارکت دعوت کند. خون هزاره باید ریخته می‌شد تا این لکه ننگ از دامن اشرافیت نژادی - سیاسی و انگل‌های متصل بدان پاک گردد.



تذکره - طرحی از نصیر ترکمنی

در بیست سال گذشته که فساد و فرصت‌طلبی و اشرافی‌گری مبتذل و تقلیدی سکه رایج رفتار نخبه‌گان سیاسی بود، برچی همچنان یگانه کانون مقاومت سیاسی در برابر ارگ باقی ماند و تا جایی که این مقاومت وجود داشت یا از آن حمایت می‌شد، همانجا مرز برچی بود. برچی لشکر نبود، سنگر بود؛ تنها سرزمین نبود، موضع‌گیری سیاسی هم بود؛ تنها فقر و محرومیت نبود، وجدان و آگاهی هم بود و بنابراین، پیش از آنکه پایگاه اجتماعی برای این و آن باشد، پناه‌گاه سیاسی برای رانده شدگان و مغضوبان بارگاه ربوبی قدرت مبتنی بر رانت و فساد و وابستگی بود.



دشت برچی-تپه شهدای روشنایی (۱۷ جدی ۱۴۰۲). / عکس: شفیقه خرمی

### برچی کجاست؟

برچی، در دوران جدید به همان میزان که محاصره و در هم فشرده شده بود و مانند جزیره در دریای فقر و گرسنگی و بیکاری غوطه می‌خورد، به گونه پارادوکسیکال رقیق شده و در همه جا نفوذ و حلول کرده بود. لذا دشوار است که بتوان گفت برچی کجاست؟ تشعشعات برچی گاه تا دورترین نقطه جهان مشاهده می‌شود. محصولات هنری برچی از لاهور تا سنگاپور و از سیدنی تا نیویورک به نمایش درآمدند و لذا می‌توان گفت که برچی رقیق شده بود و رد و نشان آن را در جاهای مختلف می‌توان دید. ولی واقع این است که برچی به عنوان مولد نوعی خاصی از فرهنگ، هویت، سبک زندگی و واجد ویژگی‌های پیشگفته، باید جای مشخص‌تر و انضمامی‌تری باشد. بدین منظور برچی در قدم اول، دشت برچی است ولی وقتی که از برچی به عنوان نوعی هویت در تقابل با کابل سخن می‌گوییم، شامل یک رشته مناطق اقماری نیز می‌شود که از شهرک امید سبز و قلعه شهدا گرفته تا مناطق دورتری چون کارته سخی، چنداول، وزیرآباد و قلعه فتح الله را در بر می‌گیرد. در این هویت، مناطق یادشده در برچی ادغام می‌شوند و هر کدام این مناطق حامل وجوهی از فرهنگ برچی در کلیت آن به شمارند.

متصل به برچی شهرک امید سبز در جنوب و سنگچال در غرب برچی، با ظهور نوعی اقتصاد مبتنی بر خدمات یا سرمایه‌گذاری نیروی کار خارج‌نشین، به تدریج به عنوان شکلی متفاوتی از برچی رو به ظهور نهادند و سعی داشتند که تجربه متفاوت‌تر از برچی در پیش بگیرند. این دو منطقه به طور آشکاری تشبه به شهر می‌کردند و بر تمایز خود با جریان اصلی سبک زندگی در برچی تأکید داشتند، اما هرگز در ایجاد نوعی هویت و سبک زندگی موفق نبودند. مناطق یادشده مولود نوعی اشرافیت نوکیسه و غیر سیاسی بود و سعی داشتند با مشارکت در خوان گسترده فساد، فرهنگ طبقه متوسط نام‌نهاد شهر را در برچی بازتولید کنند و با کتمان تمایز هویتی برچی

ندای مشارکت برچی و برتری اخلاقی ناشی از آن همزمان هتک حیثیت سه اشرافیت پوسیده نژادی، مذهبی و سیاسی به شمار می‌رفت. واکنش این سه اشرافیت با گنجی و نفرت و غافلگیری همراه بود. آن یکی با فتوای ارزان مذهب بازاری و درباری بر فرق برچی می‌کوفت، دیگری از خون هزاره بر دیوار ویران خانه‌اش یادگاری می‌نوشت و سومی با «اسطوره میخ» مقاومت عدالت خواهانه هزاره را لکه‌دار می‌ساخت تا هم وفاداری خود را به سنت استبدادی نشان دهد هم ریش خون هزاره‌ها را ارزان کند.

و تونس‌های مزدحم و مملو از کارگر فقیر و جوانی بودند. بار فاجعه و مصیبت شهدای دانایی و روشنایی و جنبش تبسم نیز بیش از همه بر شانه‌های برچی افتاده بود. در برچی مطلقاً مردم ملکی هدف بود. هیچ وکیل و وزیر و مقام ارشد دولتی در برچی مورد سوء قصد واقع نشدند. نتیجه طبیعی این است که برچی برای هویت خود خون داده بود و مخالفان برچی برای محو این هویت، خون برچی را می‌ریختند و بدین‌سان، هویت برچی با خون پیوند خورده بود. برچی مطلوب و مورد پسند همگان، همان برچی مرده بود که قتل سیربالی بی‌نواترین انسان‌های ساکن آن، آرامش وجدان هیچ باشنده پایتخت را برهم نمی‌زد ولی آن سیمای دیگر برچی ناگزیر بود خود را در یک تقاطع خونین به اثبات برساند. انسان برچی خود را با خون تثبیت کرد و سرخی خون خود را در شامگاه یک تاریخ استبدادی، به نشانه حضور خود در افق پاشید و این گونه بود که مرزهای هویت برچی خونین شد.

البزه یکی از ۵۴ قربانی حمله به مرکز آموزشی کاج در دشت برچی (۸میزان ۱۴۰۲). مادر البزه، ۱۸ سالگی او را بر سرگورش تجلیل کرد. / عکس: جاده ابریشم (شماره ۱۲، ۱۹۰، ۱۲ عقرب ۱۴۰۱)

زهرای یکی از ۵۴ قربانی حمله به مرکز آموزشی کاج در دشت برچی (۸میزان ۱۴۰۲). زهرا برای پزشک شدن، روزانه سه ساعت تا «مرکز آموزشی کاج» پیاده می‌رفت. / عکس: جاده ابریشم (شماره ۱۲، ۱۹۰، ۱۲ عقرب ۱۴۰۱)

وجود برزخی خود اعلام حضور می‌کردند. بدین روی، جز برچی و ارگ، هویت مستقل دیگری برای تماشاجه امور به دیدد آمدنی نبود. لذا، کابل به ناگزیر به دو بخش تقسیم می‌شد: ارگ و برچی. آنجا که فرصت و مواهب اقتصادی فساد بود، ارگ بود و آنجا که بیگانگی و تلاش برای حفظ محرومیت و کسر عمدی امکانات بود، برچی بود. در بیست سال گذشته که فساد و فرصت‌طلبی و اشرافی‌گری مبتذل و تقلیدی سکه رایج رفتار نخبه‌گان سیاسی بود، برچی همچنان یگانه کانون مقاومت سیاسی در برابر ارگ باقی ماند و تا جایی که این مقاومت وجود داشت یا از آن حمایت می‌شد، همانجا مرز برچی بود. برچی لشکر نبود، سنگر بود؛ تنها سرزمین نبود، موضع‌گیری سیاسی هم بود؛ تنها فقر و محرومیت نبود، وجدان و آگاهی هم بود و بنابراین، پیش از آنکه پایگاه اجتماعی برای این و آن باشد، پناه‌گاه سیاسی برای رانده شدگان و مغضوبان بارگاه ربوبی قدرت مبتنی بر رانت و فساد و وابستگی بود. هر سیاستمداری که کارش در معامله با ارگ و مرکز قدرت، به ناکامی می‌انجامید، به موضع برچی بازمی‌گشت، هر نوجه بروکراتی که بعد از تقلاها و تملق‌های بسیار پاره‌نانی یا شکسته استخوانی در دسترخوان بروکراسی یکسره آغشته به فساد دولتی نمی‌یافت، از محرومیت برچی سخن می‌گفت. اما برچی برغم طعن طاعنان صبور و استوار بود، نه احساساتی و خون‌گرم، زیرا سرشت برچی در کوره تجارب تلخ بیگانگی و محرومیت و کنترل و سرکوب پخته و پرورده شده بود. هرچا، در هر گوشه شهر کابل، رگه از این ثبات و پایداری و خودآگاهی تلخ و دردناک وجود داشت، آنجا قلمرو برچی به حساب است.

مروج نوعی عقلانیت خنثا و محافظه‌کار بودند. این قشر که اغلب بروکرات‌های خرده‌پا و نخبه‌گان اقتصادی را در بر می‌گرفت، آن مایه واجد منافع مادی نشده بود تا از آن دفاع کند، بلکه می‌خواست از طریق نوعی عقلانیت محاسبه‌گر و محافظه‌کار به منافع دست‌یابد. لذا بی‌آنکه عملاً از برچی جدا شده باشد، سعی می‌کرد خود را جدا نشان دهد.

چنین محلات و حواشی که به تدریج در پیرامون برچی ظاهر می‌شدند، در صورت حفظ ثبات و در دراز مدت شاید تأثیر خاص خود را می‌داشتند ولی در کوتاه مدت نه جایگاه استواری در سیاست و اقتصاد پیدا کردند و نه به تولید سبک جذابی از فرهنگ و رفتار اجتماعی موفق شدند. حاملان و عاملان این ادا و اطوارها واجد هیچ فرهنگ و هویتی نبودند. در آغاز قدری نمایش و نوکیسی در منش آنان غالب بودند ولی به تدریج به حاشیه برچی تبدیل شدند و حد اکثر گاه‌گاه با برگزاری پاره محافل بزم و طرب و شادخواری و اسراف یا مهمانی‌های لوکس و نمایشی از

### خاتمه: پیاله پنهان هویت در آستین مرقع

#### برچی

یک ناظر امور برچی، ممکن است که در بدو امر، برچی را واجد نوعی هویت مرقع، پینه‌های سر هم بندی شده و وصله‌ها ناجور و بی‌ریخت و خلاف ذوق ببیند. در ظاهر امر با یک چنین مرقع‌کاری عجیب و غریب روبه‌رو هستیم: اشکال مختلف لباس، لپچه‌های مختلف، محلاتی که جغرافیای فیزیکی برچی را از هم جدا می‌کند، تقسیم‌بندی‌ها محلی و طایفوی، گورستان‌های قومی و خانوادگی و نحوه متفاوتی اجرای مناسک. این سطوح مختلف هویت‌های محلی هزارگی در برچی با هم برخورد می‌کنند و گاه معجون تازه و چند رگه تولید می‌کند که خاص برچی است. مهاجران بازگشته از ایران و پاکستان نیز در این ظرف سالاد طعم و سهم خاص خود را دارند. ساختار فیزیکی برچی بیش از بیش این سرشت مرقع و ناموزون را بازتاب می‌دهد. بلندمنزل‌های گران‌بها و شیک با کوچه‌های خاکی و فاضلاب جاری در کوچه، انبوه خانه‌های گلین که به طرز دراماتیک یک خانه شیک و نوساخته را در بر گرفته‌اند، به اندازه کافی ظاهر مرقع‌کاری شده و پینه بندی شده برچی را خاطر نشان می‌کند. برخی از خانه‌ها در برچی به تنهایی ترکیبی از نو و کهنه است.



یادداشت به جا مانده از مرضیه یکی از ۵۴ قربانی حمله به مرکز آموزشی کاج در دشت برچی (۸میزان ۱۴۰۲). / عکس: جاده ابریشم (شماره ۱۲، ۱۹۰، ۱۲ عقرب ۱۴۰۱)



ذکیه خدادادی قهرمان پارا تکراندوی اروپا-۲۳-۱۴۰۲. اثر ربابه محمدی

کمیک و مبتذل به اجرا در می‌آمدند و اکنون فضاقت و رسوایی ناشی از آن به زوزه‌های عقده‌بار و دردآلود شیاطین سبیلی خورده و زندانی شده در ژرفای دوزخ و ناکام از مأموریت شوم گمراه‌سازی، شباهت می‌رساند. برچی متهم به داشتن صدها کلیسا و روسپی‌خانه شد، تا تقلا باشد برای تسکین دردها و زخم‌هایی که برچی ایجاد کرده بود. از برچی باید انتقام گرفته می‌شد، برچی باید در معرض تکفیر و تهمت قرار می‌گرفت تا بهانه به دست انتحارگران فراهم شود که جوی خون در برچی جاری کند و ساکنان شوربخت دشت برچی بادافره عدم شرکت در سالگردهای ملکوتی و ایام‌الله‌های سیاسی را بپردازند و بار دیگر چنین خطاهای را مرتکب نشوند.

اما طراحان این سناریوهای وقیح و بی‌شرمانه نیز به سرشت یکه و استثنایی برچی پی نبرده‌اند. درست است که آنان از برچی زخم خورده و کینه به دل دارند، اما برچی را دست‌کم نیز گرفته‌اند. آنان می‌خواهند دیوار برچی را به لوث نجاسات شان بیالایند. موضع ردیلاانه در برابر برچی، خود هر چند نشان ردبلیت طاعنان و تهمت‌پیشگان و سناریوسازان است، اما در عین حال نشان غفلت از هویت تاریخی برچی نیز هست. برچی که با طعنه‌های سرشار از کینه و نفرت چون «غول»، «غالی» و «ناف سگ» تاب آورد و پس از یکصدسال با شعار عدالت و انسانیت دروازه کابل را دق الباب کرد، قطعاً پروای ژاژ‌خایی‌ها و بدگویی‌ها مشتی مزدور موزه‌پاک و در یوزه‌گر و چاپلوس و چاکرمنش را ندارد، اما این یاوه‌ها برغم پستی و زدالت نهفته در آن، نشان شوربختی‌های برچی و نفرت زمانه علیه آن است. برچی در معرض خطر بقا هست، اما تسخیرش به این سادگی نیست. طالبان همه جا را فتح کرده است به جز برچی، ترس مرموزی از برچی تن طالب را می‌لرزاند به همین جهت تروریستان نیز مجموعه‌ای از اوباش کینه‌توز را به جان برچی انداخته‌اند تا در خاموشی و پنهانی دمار از روزگار برچی در آورند. تشدید فشار و خشونت علیه برچی، به خصوص علیه زن برچی، نشان تسخیرناپذیری هویتی برچی است. برچی در موقعیت خطیر و آزمون دشوار قرار گرفته است. آیا برچی همچنان تسخیرناپذیر باقی خواهد ماند؟ آیا بار دیگر ققنوس آتش گرفته برچی از خاکستر خود برخاست و با شور و جوانی شکوه زندگی را به زندگی باز خواهد گرداند؟ بار دیگر سیمیرغ سالخورده برچی از سدر کهنسال تاریخ بال و پر خواهد گشود و سایه شوم اژدهای نفرت و شرارت را از سپهر زندگی دور خواهد کرد؟ نمی‌دانم پاسخ دیگران چیست؟ ولی پاسخ برچی با یقین و اطمینان کامل، مثبت است. برچی می‌ایستد، پایداری می‌کند و چشم در چشم زمانه، شوربختی‌ها، شقاوت‌ها و شرارت‌های روزگار را تحمل می‌کند، تاب می‌آورد و در نهایت از آن عبور می‌کند.

در برچی هیچ چیز مانند امید به کمال شکوفا نشده است، در خاک برچی ریشه‌های امید در آب است، سموم شرارتی که بادهای توحش بر برچی می‌پراکند، برگ و بار آن را افسرده و پژمرده می‌کند ولی ریشه‌ها عمیق‌تر و تواناتر از آن است که با داس شرارت از بیخ برآورده شود. برچی خاطرات گریگ کشمیر، قطعی و مرگ و ویا، گورهای دسته‌جمعی، قتل‌های سیریالی و بسی رنج‌ها و مرارت‌ها در حافظه دارد و خاطرات برچی آنکند از خوف و خطر و خشم و خشونت است. ولی به حکم راه طی شده، برچی تا جاودان استوار خواهد ماند. برای برچی دعا کنیم. من این یادداشت را که در حکم نیایشی در پیشگاه برچی است با دعای در حق برچی به پایان می‌برم:

استوار باش برچی باشکوه و مغرور و ویران من! جاودان و متبرک باد نام و یاد برچی! آمین!

۲۰۲۳/۱۲/۳۱  
علی امبری

رد می‌کند؛ هم استقبال می‌کند، هم استخاله می‌کند ولی هوس‌باز و مرقع‌کار یا بازیگوش و مقلد نیست. تضاد برچی از ژرفا و پیچیدگی آن ناشی می‌شود و مرقع‌کاری ظاهری آن محصول فوران اشتیاق به تجربه و نابرابری امکانات و در عین حال پذیرا بودن برچی است.

برچی هنوز به باشنده خود این ژرفا و پیچیدگی را توأم با مرقع‌کاری ظاهری القا می‌کند. ساختمان فیزیکی برچی، دست‌کم به نظر من، با این هویت نسبت دارد. در این دوگانگی‌ها و تضادها هویت برچی هم تولد می‌یافت و هم با همین تضادها رشد می‌کرد و سرشت یکه و استثنایی را که، در خلال این یادداشت، به اجمال بدان اشاره کردیم، به دست می‌آورد. اینگونه بود که برچی در عین حال که در دریای فقر غوطه می‌خورد، به لحاظ فرهنگی آوانگارد و به لحاظ سیاسی چالش‌گر بود. در این بیست سال برچی محروم بود، اما کتابی که ارزش خواندن داشته باشد، فقط در برچی نوشته شد، شعر که ارزش به حافظه سپردن داشته باشد، در برچی سروده شد، جشنواره فیلم در برچی برگزار شد و برچی بود که کابل را در قالب فیلم‌های چون «کابل شهری رها در باد» به تصویر کشید. کابل فقر برچی را کتمان کرد، اما برچی ابتدال و فساد و ماهیت سبک، نمایشی، تقلیدی و آبکی کابل را افشا کرد و در واقع کابل را به اشکال مختلف طبق سلیقه و برداشت خود بازنمایی کرد و به تصویر کشید. در شعر مهتاب ساحل کابل زنی است با سینه‌های تراشیده و صورت اسید پاشیده؛ در شعرهای مصطفی هزاره کابل در عین سطحی و سبک‌بودن و خودنمایی غرق در فساد و بی‌رحمی ظاهر می‌شود که هم اغوا کننده است و هم طرد کننده؛ در نقاشی‌های خادم علی برچی کابل را نادیده می‌گیرد و حساب خود را از کابل جدا می‌کند. در مینیاتورها و دیوانگاری‌های خادم، برچی در خود فرو می‌رود و از تار و پود فرهنگ و تاریخ گذشته برای خود ردای می‌بافد مرموز و رمزآلود و خود را در آن می‌پیچد و هرگز از رازهای خود با کسی سخن نمی‌گوید؛ در عکس‌های نصیر ترکمنی، نجیب الله مسافر، رضا یمک و رضاساحل، کابل مرد جوانی رنگ و رو رفته است که صورتش چروکیده و دست‌انوش پینه بسته است. «چشم سوم» تلاشی بود برای دیدن کابل از منظر دوربین برچی. پژوهنده مشتاق می‌تواند، سیمایهای دیگری از برچی و کابل را در گلدوزی‌های دهها هنرمند گمنام، و ویدئوآر‌ها و نگارگری‌های عزیز هزاره و هادی رهنورد و شیرعلی و خوشنویسی‌های سلمان علی ارزگانی و علی بابا اورنگ ببیند. خود این بازنمایی و فروبستگی و خود را در خود پیچیدن شگردی است که تنها برچی در آن به کمال رسیده است.

آنچه که اشاره شد تنها نمونه‌اند و تضادها، چندلایی‌ها و پیچیدگی‌های برچی بسی بیشتر از آن است که به همه‌ی وجوه آن در این مجال بتوان اشارتی کرد. فقط به اجمال بایستی یادآوری کرد که برچی وقتی که به جنون جنگ مبتلا شد، «دیوانه» تولید کرد و در روزگاری که عقلانیت خنثی و اخته‌ساز به قامت استبداد ردای توجیه می‌پوشاند و دامن فساد را با آب مصلحت‌تپه‌پر می‌کرد، برچی از پتیاره شدن عقل و ضرورت بازگشت به خرد سخن گفت و این ایستادن در ماورای عقل و جنون برچی را برچی کرده است: بیگانه، مغضوب و رنجور اما مرموز، تسخیرناپذیر و ایستاده بر پای خود.

خلاصه، بر پایه آنچه تا کنون گفته‌آمدیم، برچی یکه، استثنایی، متناقض و تسخیرناپذیر است. برچی خارو زار است، اما خار چشم نیز است، محروم است، اما مغرور نیز است. این است که علیه برچی این همه کینه و نفرت وجود دارد، زیرا که هویت برچی اجازه نمی‌دهد که برچی به هر نوع مناسک سیاسی با بسته‌بندی مذهبی، اقبال داشته باشد. مسخره‌ترین مراسم این بیست سال اخیر همان مناسک سیاسی بود که توسط پروژه‌بگیران شید و مزدور به گونه



صورت خراشیده زن، یکی از نقاشی‌های مفارمه‌های بامیان است که ربابه محمدی آن را با رنگ روغن کار کرده است. او می‌گوید که کار این اثری هنری چهار ماه را دربر گرفته است.

**برخی از خانه‌ها در برچی به تنهایی ترکیبی از نو و کهنه است. حیاط خانه سنتی و دارای باغچه است، اتاق‌ها کاهگلی اند ولی یک مهمانخانه شیک و مدرن، با در و پنجره پی وی سی، پرده‌های آویخته و منگوله‌دار، فرش از قالین و مخده‌ها ردیف هم و گاه بسته کامل کوچ و فرنیچر که رنگ‌شان نیز با رنگ پرده و اتاق تنظیم شده است. بدیهی است که ترکیب چنین عناصری از یک خانه، یک واقعیت مرقع می‌سازد. به اندازه همین واقعیت‌های ناموزون که ساختار فیزیکی یک خانه را در دشت برچی می‌سازد، اهالی خانه به کارهای رنگارنگ و متضاد گرفتار است ولی اغلب این تضادها به عنوان تجربه در حال گذار به گونه شگفت‌انگیز مدیریت می‌شود. خانه‌ها از دورن خود را نو می‌کنند و انسان‌ها با پای تجربه به سوی کمال می‌روند. از پل سوخته در شرق تا کوه چهل دختران و سرخ آباد در غرب، از دامنه کوه قریغ و جبارخان در جنوب تا ریگریشن و کمپنی در شمال، برچی ترکیبی از فقدان نظم، عدم توازن، آشفتنگی و بی‌ریختی است. تقلا معاش، فقر همه جانبه، ترافیک سنگین، کوجهای تنگ و باریک و اغلب بن‌بست و فاقد نقشه، آلودگی شهری و نبود خدمات نظافتی، جوالیگری و حمالی، انبوه لیزی‌ها و کراچی‌ها که سیمای برچی را با فقر و رنج تزئین می‌کنند، خانه‌ها گلین و اغلب خاموش و فاقد برق و آب آشامیدنی صحی، دارهای قالین که جز جدایی‌ناپذیر هر خانه هستند، کچک‌های بادام و چهار مغز که سوخت زمستانی اغلب ساکنان برچی را تشکیل می‌دهند، زمستان‌های تاریک و دود و سرما و آلودگی، برف روب‌های کراکار و دوره گرد که زمستان‌ها هیاوه‌کنان در کوجه‌ها سرگردان می‌گردند، و بعد انبوه مراکز آموزشی، و محصلینی که از سراسر ولایات در برچی تجمع می‌کردند، و کوجه به کوجه کورس‌های تقویتی و آمادگی کانکور و کتابخانه و انجمن‌های فرهنگی و استودیوهای هنری و نقاشی و گلدوزی و خیاطی روی‌هم‌رفته نیم رخ از سیمای ظاهری برچی را ترسیم می‌کنند و نوعی مرقع‌کاری ظاهری را به نمایش در می‌آورند. ولی این‌ها همه ظاهر امر است. در ورای این آشفتنگی و آشوب، عناصر برساننده پیش‌گفته، یک هویت یکه و استثنایی**

را ساخته‌اند که همه این مرقع‌کاری‌ها، ناموزونی‌ها و بی‌ریختی‌ها در آن حل می‌شوند. برچی همه این‌ها بود و بسیار بیش از این‌ها. چشم تیزبین باید تا در آستین مرقع برچی، پیاله پنهان هویت آن را بنگرد. برچی همواره به ظاهر خود قضاوت شده و سرشت پوشیده و پنهان برچی اغلب به چشم نیامده است. مراکز قدرت در دهه هفتاد با همین خطای شناختی به جنگ برچی رفت و خاطراتی از خون و خشونت برجای گذاشت، روشنفکر تبیییک امروز نیز برچی را در مرقع‌کاری ظاهری آن تقلیل می‌دهد و با کتمان سرشت انقلابی و آگاهی‌رادیکال آن، آب در جوی ابتدال و شناخت می‌ریزد. واقع این است که سیمای رنگارنگ برچی، خود بازتابی از سرشت پیچیده، چندلایه و حتی متضاد برچی است که همان آمیختن اوج و حسیض و ترکیب تأمل در نفس و فلاکت مادی باشد. ماهیت برچی متضاد است ولی مرقع نیست. برچی، هم می‌پذیرد، هم



نمایی از خانه‌های کاهگلی دشت برچی.  
عکس: جاده ابریشم (۱۷ جدی ۱۴۰۲)



کتابخانه راحله منجی یکی از ۴۸ قربانی حمله به مرکز آموزشی موعود در دشت برچی (۲۴ اسد ۱۳۹۷).  
عکس: بنیاد راحله منجی

# جایزه

## یادنامه ای یادرفندگان

سال هشتم • شماره ۱۹۸ • شنبه • ۳۰ جدی ۱۴۰۲ • ۲۰ جنوری ۲۰۲۴



### برگرفته از متن مقاله:

برچی برای هویت خود خون داده بود و مخالفان برچی برای محو این هویت، خون برچی را می ریختند و بدین سان، هویت برچی با خون پیوند خورده بود. برچی مطلوب و مورد پسند همگان، همان برچی مرده بود که قتل سیریالی بی نواترین انسان های ساکن آن، آرامش وجدان هیچ باشنده پایتخت را برهم نمی زد ولی آن سیمای دیگر برچی ناگزیر بود خود را در یک تقاطع خونین به اثبات برساند. انسان برچی خود را با خون تثبیت کرد و سرخی خون خود را در شامگاه یک تاریخ استبدادی، به نشانه حضور خود در افق پاشید و این گونه بود که مرزهای هویت برچی خونین شد.

## جایزه برشید